

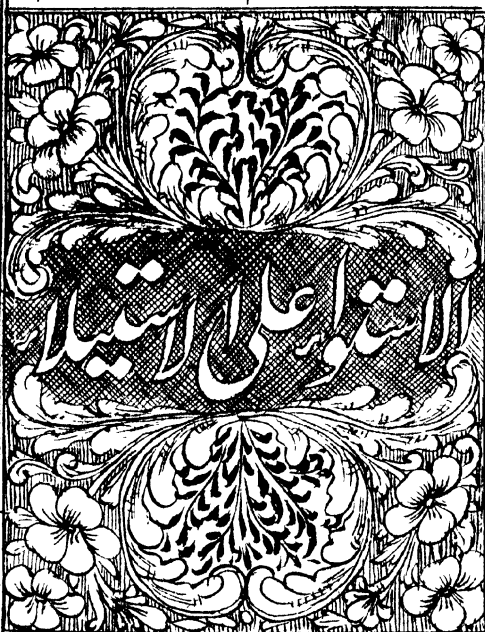
UNIVERSAL
LIBRARY

OU_190154

UNIVERSAL
LIBRARY

بِعَوْنِ مَحْكَمِینِ وَ مِکْلِ فَضْلِ خَلِیْقِ تَبِیْنِ

کتاب الاجاب مصنفه مولوی غلام محمد خان صاحب خفیه نذرانی الموسوم به



حسب فرمائش جناب شیخ حافظ اللیقا احمد صاحب بیس اعظم شهر خیر آباد

در مطبع می نشینی لشو طبع مقبول احسان

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد یا محمد و مراحمه را که ذات تقدس و مبدع و مرجع هر موجود است
 در و دنا سعد و مراحمه را که ذات پاکش سجد آئین محمود است و مناقب
 و افضال و اصحاب وی که خود وصف آنها گفته اند و بشارت کامل
 مگر و می را که صدق ما انا علیه و اصحابی گشته اند بدان
 نور الله تعالی قلبک که این عاصی پر معاصی موسوم غلام محمد
 خنقی ثم چشتی بدیو انخانه عامل محمد خان صاحب سلمه المنان
 ولد الصدق جناب آصف محمد خان صاحب مرحوم که و ات

دار الاسلام شهر محبوبال است به نوشتن تحقیق الایمان فی استواء الرحمن
 مشغول بودم که ناگهان روزی خان موصوف از در آورده و من
 نگاه کردند و دست بر سرم نهاده بغیظ فرمودند که چه میکنی بنویسار بش
 و در چه بلا گرفتاری که شب و روز ترا از نوشتن فرصت نیست پس
 از آن منکه مزاج خالوالا نشان را تغییر دیدم تبرس آدم و آستاده
 از او شان عرض کردم که قربانت شوم چه میفرمایید هر چه فرمایید
 بجا آرم آنوقت خان عالی خاندان رساله استیلاء علی الاحتمال را دست
 نویس بدستم نهادند و فرمودند که تبیین این رساله ایست عجوبه
 پراز مکر و فریب که صاحبش نهایت بی ادب و گستاخ است که در
 شان آقایی نامدار ما بزر باینها کرده است پس اگر می توانی
 به رد این رساله پرداز و از نوشتن تحقیق الایمان دست بردار که
 سودت نمی افتد چونکه خان ممدوح محسن این عاصی هستند و بنده
 نمکخوار او شان تبرک کفران نعمت پرداخته لهذا از حکم او شان

سیرت افتخار آتاعرض کردم که پاس نذهب ضرورت ایشان تحسین کردند
 و فرمودند آنچه که در شان اهل حق و علمای ربانی بی ادبی گستاخیا
 کرده است بدفع آن بکوش این نمیگویم که دین و آئین خود را بهتر
 بلکه هر چه حق باشد از اظهار کن لکن ابر غیب و ناکید خان موصوف
 تحریر تحقیق الایمان را ملتوی داشته به تسوید این رساله پرداختم
 و نام وی الاستواء علی الاستیلاء نهادم که از استوای تقدیر
 بجایال استیلاء ترک احتوا نشود در عقاید باید فهمید که او تعالی با
 جمیع اسماء و صفات تقدس خود از حد و دوا و ثاوت پاک است که
 شبیه و مثال را بجزرت قدس او را نیست جبل برهانه و صفات او
 تعالی که در قرآن و حدیث مذکور اند همه حق اند لیکن بلا کیف و
 ایمان بدان صفات واجب است اما بلا تشبیه و در بیان آن
 صفات مقدس شک نیست الا بلا جسم و ذکر آن صفات مقدس
 در وقت تلاوت رواست مگر بلا و هم زیرا که او تعالی اجل نشانه بلا جسم بهر وجود

موجود است و بابداع خویش معبود و بی اعداد و واحد است و بیست
 و سنگی و هوائ و شکلا و حیجاب علیم است و بی اسباب قدر و سبب
 چشم بصیر است و بی گوش سمیع و بی حلول قریب است و بی
 اتحاد محیط و بی جهت فوق است و بی مستقر مستوی بر عرش و
 بی زبان گویا است نه بحر و صوت و معیت ذاتی باشیا
 دارد نه بحیم و موت جل برهانه و تعالی شأنه از نیجا باید فهمید که چند
 از ادگان از فرقه اهل هوا برآمده خود را در حضرات خائله می زنند
 و بر سه ذات او بحیث غرضیانه جهت فوق ثابت میکنند و میگویند
 که او تعالی غرضه مذات تقدس خود مستقر بر عرش است لهذا آن
 نام او شان استقراریه نهادم که او شان خدا را فقط بر عرش مستقر
 نشسته میدانند تجلا و تکلمین اهل سنت که ایشان بر نفی جهت
 و استقرا آماده اند اما و فوق تقدس موافق آن خائله و در نفی و
 اثبات استقرا خیلی مخالفت از نیها برخاسته که آن خائله قایل

استقرار اند و تکلمین اهل سنت قایل استوا بخلاف جسمه که اینها
 بر آیه و تعالی غرضه جسم و مکان و جهت فوق و استقرار ثابت میکنند
 لیکن و جهت و استقرار بان خالبه موافقت دارندند و جسم و مکان آن
 در فوق تقدس همه موافق یکدیگر اند مگر از فائده آن خالبه فوق خند
 سه چیزند و در شرب محبمه جسم و جسمانی و اتصال مکانی و زمانی و فوق
 محدود و معانی عیمان است که دیدن در درو نیست بخلاف عظمین
 اهل سنت علیهم السلام که آو شان منکای آن فوق اند که از آن جسم
 و مکان زمان و جهت و استقرار و محدود و مخیر و بلکه و نیست بان
 فوق تقدس اند که پیش آن این چیزها را گنجایش نیست پس آن
 فوق تقدس فوق است بلا کیف چنانکه بود و غیر متناهی چنانکه
 هست او در زیر و بالا جا نگرفته که در فهم و ادراک و کشف و کرامت
 گنجد بلکه همه جهات و جنب آن فوق تقدس معدوم اند نه نسبت
 فوق تقدس که او را لایق است بر جمیع خلائق برابر غیر ممکن که از

نفی آنها فی این لازم آید پس همین است مذہب تکلمین اهل سنت
 و مذہب اربعه و تشک نیست که ابن مذہب صحیح محکم تر و مضبوط تر است
 باقی ماند صاحب احتوا که او شان نیز از بهترین اهل سنت اند و از معتزله
 و حمیه و مجسمه و کراسیه و غیر هم نیز اراند که از میان اهل سنت حرف
 اختلافات تکلمین و مخالفه علیهم الزینوان را برداشته مع وجوه استدلال
 آنها را مذہب خود هیچ رساله خوانمودند و عاذا للہ نه آنکه صاحب
 احتوا علیه السلام تعالی فرماید اهل سنت اند و یا مخالفه علیهم الزینوان
 جدا از اهل سنت افتاده اند که در او شان امام شوکانی علیه الرحمه
 برون از اهل سنت قدم زده بنظر صاحب استیلاء مجسمه برآمدند با و ^{صفت}
 که امام شوکانی علیه الرحمه اهل حدیث اند از پیشوایان اهل سنت
 بودند اگر شوکانی بدان علوم مراتب مجسمه گشتند باز صاحب
 استیلاء از کجا اهل سنت گردید که رساله بنظر کورش رسید که از ان امام
 شوکانی مجسمه برخاستند پس خاک در نظری که سرداران اهل سنت را

محبسه بیند حال آنکه صاحب استیلا خودش ولایت اهل تحبیم است نه امام
 شوکانی که صاحب استیلا بجاقت میجو امام اجل را محبسه خواند که تا
 اهل سنت بدنبالش رفتند و سر پرده محبسه جاگیرند بخیا لیکه مسکن
 پیشوایان ما در جنب محبسه است پس ازین رفتن زای صاحب
 استیلا بی پرده هویدا شد که خودش از اهل سنت نیست که در پیکو
 اهل سنت امام شوکانی و صاحب احتوا را ندیدیم چو روافض که اکثر
 اولیا و جمیع سادات را در اهل سنت نمی بیند پس اگر صاحب استیلا
 از اهل سنت بودی و او را بایستی که اهل حق را در حق دیده از خطا
 و سوسه انگیز خود باز گردیدی ورنه غم نیست که اهل سنت چنین متهم
 کذاب را در حلقه محبسه بیند پس عجب نیست که صاحب استیلا با عوام
 مهوش ربایان و تکیه نشینان امری مثل جواد علی شاه و مانند آن
 رساله استیلا ساخت که جوابش آسان تر نیست اما بان ادعای
 دشمنی این بلای ناگمانی بر او از کجا رسید که از استیلا

فطنه بر ذوات حقایق پرداخته در شان علمای ربانی آن بی ادبی
 و گستاخیا نمود که آن پیش نقات بالکل نارواست بلکه نقات
 همچو دیو یا ده گور استعبر نمی دانند که بدایتش راه ضلالت بند و زریا که
 در زشت گوئی بدایت نیست که ضلالت در و راه نیابد بلکه پیانه
 زشت گوین بر از ضلالت و تهی از بدایت است باید دانست
 که نسبت چیزی که بسوی ادنی مسلمان روان باشد باز نسبت آن
 چیز را بصورت علمای ربانی تصور کردن خیلی ضلالت و از پیش است
 اهل سنت باین سبک نرفته اند که بی تحقیق بر اهل حدیث تسک
 گیرند یا بر اهل حدیث که فقهار از اهل حق نشمارند پس آگاه باشید
 که نیمه از تراشیده اهل نفاق اند که از آن آتش و زهر من اهل سنت
 میزنند و میخواهند که از شر شرش خوشه نیلیان سوز و مثل صاحب استیاء
 که در وادی و هم از راه تعصب رساله بنظر شوخ رسیده که صاحب استیاء
 از آن مخالف اهل سنت برخاستند عا شاو کلا که صاحب استیاء

مخالف اهل سنت باشند بلکه صاحب استوار در میان اهل حق امام
 وقت خود اندر زیر که باین جاه و چشمت عالم با عمل و تبع سنت اند
 که گوید در علم و عمل و اتباع سنت درین زمانه نظیر ندارند و اکثر صفات
 محموده که آن متعلق بحضرت انسان اند ایشان نیز بآن صفات موصوف
 اند و در شرافت و نجابت اطهر من شمس حجابی گفتن نیست اگر بنظر
 انصاف بینی راست و بی ریا میگویم جای خوشامد نیست زیرا که در
 امور دنیوی من پر و پا صاحب استوارم که چایلو سی کنم و او نشان
 نیز از خوشامد گویند و ریا کاران را فتنیستند زیرا که در شرب و نشان
 ریا جانگرفته است و نه ریا کاران و در و عکوبان را بدر بار او نشان
 بار است پس اگر صاحب احتوا باین رتبه عالمی که در خود است بنجیل
 صاحب استیلا استی نیامدند با صاحب استیلا را که سنی میگوید که
 در دین و آئین خویش آتش افروز و حالانکه در افترا پر و از حق صاحب
 استیلا کسی را شک نیست چنانچه این فقره غیر منفیش بر خویشش است

میکنند قوله رساله بنظرم رسید که در آن ثبوت مکان و جهت فوق چنانچه
 مذکور جمله خائله و مجسمه است برای منزله سبجان میکند الی آخره مثل
 مشهور است که دروغ گویم بر روی تو و صادق آمد که دروغ گو را فطنه
 نباشد ای غافل که با خائله علیه السلام العنقران بر سر او تعالی عز اسمیه مکان
 ثابت کرده اند که در نظر احوالت برنگ مجسمه آید و کجا صاحب احتوا
 در احتوا و کز مکان کرده اند که مالیش به مجسمه یافتی پس اینچنین بتانات
 از و سادس و خطرات تست همچو خاک خشک که بدیوار اهل سنت
 نمی چسبد که او شان بدینالت رفته از جمله مهملات صاحب احتوا
 را و غیر خود بیند اگر چه صاحب احتوا بدانانی کاری کردند که از اقوال
 و روایات مختلفه بلامتدقیق رساله احتوا نوشتند اما در آن مذکور
 را و آنموند که معلوم خود می ساختیم که او شان از کدامی اهل سنت اند
 لیکن اهل سنت و جماعت که در مذکور شان احتیاط عظیم است
 او شان را نشانید که بموجب لفظ المؤمنین خیر مثل صاحب استیلاء

عصره و هم قدم زده صاحب احتواء را خارج از اهل سنت شمارند زیرا که
 ۱. نیکار کار بخیر دان است که هر چه بویهم در خیال شان میرسد بسیار خسته
 از آن سخنان زده اهل حق را بر باطل می پذیرند و خود را محقق دانسته
 بر راه راست می گمارند و آنکه صاحب استیلاء موافق اهل سنت منکر
 جهت فوق گشته که او تعالی را جهت نیست انیکه راست گفت اما
 صفات ذاتی و فعلی او تعالی غیر سبحانه را چرایی اگر کیفیت نیست
 که به انکار جهت رفته گاهی مع الکیف و گاهی بلا کیف حرف میزنند
 باز بانکار جهت چرایی را برداخت آیا نفی که چیز مع الکیف کجا است
 که بدون جهت باشد که رساله بتطبیق تیره اش رسیده که در صفات الهی
 جل برهان کیفیت بلا جهت بود اشد حالا آنکه هیچ کیفیت خالی از
 جهت نیست و او تعالی غیر سبحانه با صفتهای تقدس خود ازین
 سخنان خیلی پاک است که حد ندارد پس اهل سنت و جماعت را
 و هم نگرفته که بر سخنانی چرب سا لوسیان عمل نموده حضرات حنا بله

علیه السلام الرضوان را کافر سازند تا وصف که جنابله ممبایل حدیث
اندازا کابر اهل سنت پس اگر آنها بگمان فاسد صاحب استیلاء
کافر شدند باز در جهان مسلمان کیست که صاحب استیلاء را مسلمان
بیند و صفات جناب باری غر سبانه و جل سلطان را انزله و مبرا
از حوادث زمانه ندانسته مثل صاحب استیلاء در دین و ایمان خویش
خلل اندازد آنتهی ای غافل نمیدانی که هر چه در خیال و اوراک
قاصر مای در آید همه مخلوق او نیر غر شانه و همه صفات تقدس
و تعالی قدیم اند بلا کیف قایم بذات تقدس او تعالی غیر مخلوق
جل سلطان که نه عین او تعالی می توان گفت و نه غیر او تعالی و
او حضرت احدیت جلّت عظمته با قرب و معیت و احاطه ذاتی فوق
ممه مخلوق است برابر بلا کیف و جهت و حلول و اتحاد نه آن
قرب و معیت و احاطه ذاتی که مخلوق الا حق است که در آنها
کیفیت و جهت و حلول و اتحاد و غیر هم پیدا می شوند پس اگر

کسی نخواهد که از فوق تقدس فوق العرش مراد خود گیرد که الله تعالی
 غراسمه بذات تقدس خود فقط بالای عرش است گویا او سنگر
 وَمَا الْقَائِمُ فَوْقَ عِبَادِي وَيَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ
 نشست و اگر خواهد که از قرب و معیت فقط علمی مراد خود گیرد پس او
 مِنْكُمْ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تَبْصِرُونَ وَهُوَ
 مُعَلِّمُكُمْ أَنْتُمْ كُنْتُمْ شَدِيدِ الرَّأْيِ كُنتُمْ تَكْفُرُونَ وَهُوَ
 او نیکو غرضبانه نه فقط بعلم او تعالی جل برهانه که مراد از ذات علم خیر و
 و دیگر آنکه در آیت قرب و لکن لا تبصرون صریح دلالت میکند بر بودن
 قرب و معیت و احاطه ذاتی و رزق بجاایش و لکن لا یعلمون چه را
 کفایت نکرد که بمنزله عقل سنجیده می آمد که عین او تعالی علم او تعالی است
 و مرید بران اینکه اهل سنت چرایی رنفر سودند که علم او تعالی عین
 او تعالی با غیر او تعالی است حال آنکه فهم و ادراک شان در حدود
 حوادث چنان تاخته که دیگران بگرد او شان پی نبوده اند لیکن با صفت

این کمالات او شان نیز و کنهیات ذات و صفات جناب باری
 غر سبجانه حیران و سرگردان مانده دم در کشیدند و ایمان بغیب آفتاب
 که پروردگار است جل سلطان لیکن نه بآن شانیکه در تصور با گنجد
 بلکه بآن علو مراتب که جناب قدس او را لایق است جل بر بانه
 زیرا که او تعالی با اسما و صفات خویش یگانه است یعنی شریکی
 ندارد که تجو سل آن در فهم قاصر ما آید غر سبجانه و از صفات او تعالی
 هیچ صفتی بمخلوق او نرسیده که از تشبیه و تمثیل ذات و صفات
 او تعالی غر سبجانه در خور فهم قاصر ما آمده بسراشیم که آفتاب همچو ذات
 او تعالی است و پر تو او مثل علم او تعالی چه نسبت خاک را با این عالم
 پاک خبردار که آئیمه از آورده محفای اهل باطل است مثل آفتاب
 پرستان که دارم از رشته عنکبوت ساخته و در گرفتن عنقهای کوشند
 و شمیر از برگ ثروت گرفته بخیمال عالم بالامی پرند و بی چشم و پا در
 دیدن کوه قاف می بینند و اسی صد و اسی برای این میزدان که

بهماقت از شبیه نیزهی رومی جویند که او به تشبیه نمی ماند سهل
بر بانه و آورا پاکیزه از جهت و کیفیت نمی دانند چهل سلطانان گنبد
نور و کیفیت تشابه قایل گشته اند که او تعالی در جهت فوق متعظم
بر عرش است بعنوانیکه عرش از وحالی نمی شود و دیگر همه اشیا
محاط علم او بند نه محاط ذات او تعالی زیرا که او تعالی جدا از مخلوق
خود است فقط بذات تقدس خود بالای عرش نشسته قهر گرفته
است و کرسی قدم جایی اوست با وصف که بر آخر شب با سنان
و نیامی آید اما عرش بالایی او نمی شود زیرا که او بر عرش قائم است
بر غیر عرش و عرش مکان اوست بدلیل و هو مکانه رفاه الهجاری
نه غیر عرش الی آخره غرض چگونگی وجه نویسم از پیشانیهای این
بزرگواران که سخن از وی بهم رسانیده بلا تحقیق لفظها می رانند که او
تعالی فقط بر عرش جا گرفته و علم او محیط همه اشیا است نه ذات او
آیا در پیش قدر احاطه بکل شئی علما و کما الله

بکلی شئی محیط را جز از نفوس قرآنی نمیدانند که گترست با حکما
 احاطه ذاتی می برآیند با وصف که جناب احدیت عز و جل بندگان خود
 را با احاطه ذاتی نیز آگاه کرده است که تا از علمی ذاتی را انکار نه نمایند بلکه
 ایمان بعیب آرند که پروردگار ما بذات تقدیس خود محیط اشیا و قریب اشیا
 است و جمیع باشیا در دستوی بر عرش است و ستوی با آسمان
 است و فوق همه اشیا است برابر اما بلا کیف جل سلطان و تعالی نشانه
 و در تاویلات صفات تقدس نکوشند بلکه توالی بعلم الهی نمایند که هر چه مراد
 جناب قدس او باشد جل بر بانه او و تعالی را از جسم و جسمانی و اتصال
 مکانی و زمانی صاف دانسته محبت و حلول و اتحاد و غیر هم را بجناب
 تقدس او راه ندهند و او را از همه عیوب پاک دانسته از تشبیهات
 بچیز دیگر و هر قدر معقنهای او تعالی که در قرآن و حدیث وارد اند محبت
 اش ایمان آورد و هر چه صفات خلایق ندانند و نه خلایق را و در خور آن
 صفات بیند زیرا که خلایق با جمیع صفات خود حادث اند تغییر پذیر در

حدود و حوادث که احتیاج بآن صفتها دارند و بغیر آن صفات کاری
از اینها نمی برآید که محبت برای او شان موضوعی گشته و او تعالی عزیز
با جمیع اسماء و صفات تقدس خود قدیم ازلی و باقی ابدیست که این
چیزها را بجانب تقدس او را نیست جل سلطان و تعالی شانہ بلکه
به نسبت او تعالی عزیز چنانہ این چیزها معدوم اند چنانکہ بودند کہ نشانی
از او شان نبود و به نسبت ممکنات موجود اند بر مرتبہ دهم چنانکہ هستند
نشان میدهند پس او حضرت احدیت جلالت عظمتہ با وصف قرب
و معیت و احاطہ فرانی کہ بلا کیف او را لایق است جدا است از این
چیزها یعنی مخالف مخلوق است کہ با اسماء و صفات تقدس خود و سر یکی
ندارد کہ تشبیه با او داده شود یا بمثال آید نیست معنی جدائی ^{بفصل}
کہ خدا و ربیان آید یا بمصلی کہ حلول و اتحاد از آن خیر و کہ آن لائق و
شایان حوادث اند نہ لایق آن حضرت احدیت جلالت عظمتہ کہ حادث
و محبت را بجانب قدس او راه نباشد زیرا کہ او تعالی جل برہانہ

پیش از وجود حد و جهت که بود بلا احتیاج همچنان است که احتیاج
 بخودش ندارد بلکه همه محتاج اویند جل برهانه اغیر از آگاه باش که از
 جمله صفات تقدس او تعالی یکی قرآن مجید است کلام او تعالی
 غرضی است که نوشته شده در صحیف و یا کزیده شده در دلهما و خوانده شده
 بر زبانها و قرائت شده بر جناب رسول الله علیه و علی آله الصلوٰه
 و التسلیمات که نه عین او تعالی است و نه نمیز او تعالی بلکه هر آینه
 کلام او تعالی صفت او تعالی است قدیم که تغیر از مخلول در سینه ما
 محفوظ است نه چنانکه آب در کوزه و در در صدق قمر میگیرد و کلام
 الهی غرضی است نه مخلوق است و این الفاظ و حروف و اصوات و
 سیاهی و سواد و کاغذ که می بینی همه مخلوق اویند جل برهانه زیرا که
 انیمه اسباب قرآن مجید اند از فعل بنندگان که در خواندن قرآن مجید
 باین اشیا محتاج اند و کلام الهی غرضیست قایم بذات تقدس است
 که اکثر معنی آن ازین اشیا نفهمندگان میسر نیست اگر کسی کلام الهی

مخلوق و اندر شک نیست که او کافر است مولوی + گرچه قرآن از
لب پیغمبر است + هر که گوید حق نگفت او کافر است + در غرض همه صفات
او تعالی قدیم اند ازلی قایم بذات تقدس او تعالی که حد ندارد که بر
حد و حوادث بمشالی فهمیده شود که مستقر شد بر عرش یا نشسته است یا
قایم شد با قرا گرفت بالای عرش پس ازین سخننامه ییچ سه
استوای او تعالی و انمی شود جل برهانه که اهل سنت بتاویات اهل
بها ایمان آرند که او تعالی مستقر شد بر عرش و بابه تفاسیر اهل حق
یقین آرند که او تعالی مستولی شد بالای عرش البته این لفظ مناسب
که هست فقط بر سر دو توهمات مولدین است که او تعالی را پاکیزه از
صفات حوادث نمی دانند و نه استوای او تعالی جل شانہ که قرآن
بر آن ناظر است مراد از استیلاء گرفتن نیز بعقل راست نمی آید
که از استوای تقدس استیلاء خیر و اما اینقدر هست که مفسرین اهل سنت
برای وضع خیالات اهل بهواتر احاطه و قرب و معیت را بلا انکار و

علمی گمان برده اند و از فوق و استوای تقدس استیلا و فوقیت متبر
 مرا و خود گرفته اند نه مراد الهی جل بر بانه و جنبش آنست که عوام الملحق
 و سادس و خطرات اهل هوا گرفتار نشوند و نه استیلا و علو نشان
 اوقالی از استوا و فوق تقدس نه بر آمده که مراد الهی بخواهم از مراد
 مفسرین خیر و اگر چه هر صفتی را جدا جدا ظهور در عامه بانه با ناخاکین
 را چه مجال است که از ان صفات کماله سر یکی را بعینه معلوم خود
 سازند و صفا سر استوا و فوق تقدس که در کلام الهی جل بر بانه
 ورود یافته آن نیز کیفیت ندارد که بقول شاعر بر آمده از ان
 استیلا و قمر پیدا شود که بی از و شمشیر و خونریزی بشر بر عراق لب
 آدمی مشت خاک از استوای بشر استوای خالق البشر فقیر
 نمی آید که از قدر استومی بشر علی العراق به من شیر
 سیف و دم و مراق به الخمر علی الخمر
 استومی آسان گردد زیرا که این استوای تقدس نه آن است

که از آن لفظ شست و برخاست و قرار و استقرار سرزده اند بلکه این
استواییست غیر مخلوق که استوای جمیع خلایق با و سبقتی ندارد که پیش
اهل حق تراجم شاه ولی الله و شاه عبد القادر و شاه رفیع الدین
علیهم الرضوان استوای جناب باری گردد و بالفرض اگر تراجم
این بزرگواران دلالت کنند بر بودن او تعالی مستقر بر عرش باید که
اهل سنت محسبه و کرامیه را نیز از هم بکتابان خود بشمارند زیرا که از محسبه و
کرامیه زیاده تر کسی بدینال استقرار و جبت فوق ندویده است پس
چه این هر دو پیچاگان بر دین اهل سنت گردیدند آیا از اهل سنت
کسی در پی استقرار و جبت فوق نرفته که محسبه و کرامیه مورد ملامت
ست بند و دیگر آنکه اگر تراجم شاه ولی الله و شاه عبد القادر و
شاه رفیع الدین علیهم الغفران آیات استوا و فوق محکم شنید باز
در محکم بودن آیات احاطه و قرب و معیت متشابه از کجا رسید
که اهل سنت بدان ایمان آورده در فریب کتابان گرفتار آیند

نمی بینی که از تراجم آن بزرگواران دانمی شود که آیات استواء و فوق محکم
 باشند و آیات احاطه و قرب و محبت تشابه بلکه تراجم این حضرات
 علیهم السلام بر محکم و تشابه نبودن صفات خمس برابری دلالت میکنند
 که در آیات استواء و فوق و احاطه و قرب و محبت استواء و فوق و احاطه
 و قرب و محبت ذاتی و علمی هر دو برابر باشد باید دید که از ترجمه آن
 بزرگواران راست از کجا برخاسته استی غافل گوش دار که اهل سنت
 و جماعت تفسیر استواء را با استواء اسی یلیق برداشته بانکار استقرار و
 فوق برداشته اند که منکر صفت استواء و فوق تقدس اند که بران قیاس
 ناطق باشد و تفسیر احاطه و قرب و محبت را علمی و انکار ذاتی فهمید و بانکار
 ذاتی نه برانده اند که انکار خصوص قرآنی افتاد پس استقرار بیان در انشاء
 که اهل سنت هیچ خویش از راغبین و متبع الفتنه گمارند انتهای و آنکه
 استقرار بیان می سرانید که در تمثیل برای او تعالی جهت فوق نیاید
 و صنف آن شیخ عبدالقادر جیلانی است که یکی از اکابر اهل سنت است

پس چرا اهل سنت بانکار جهت فوق می برآیند آری نادانان اصله
ندارند که غنیه از قصایف انتخاب باشد زیرا که در غنیه نسبت امام ابوحنیفه
ببقیه مرجیه و نسبت اشعریه معتزله می نماید و بر تقدیر اگر غنیه از قصایف
انتخاب است باز حنفی را امر حرجی و اشعریه را مستحرجی بر پایه خود
حقانکه صاحب غنیه بخلاف اهل سنت و جماعت در مهم آمده
و تمامی اهل برهان را در جهت فوق میدانند پس آگاه باش که غنیه
هرگز سرگز از قصایف حضرت شیخ نیست زیرا که پیانیموت مهم بوده
که غنیه از قصایف انتخاب باشد چنانچه شیخ عبدالحق محدث
بلوی علیه الرحمه که یکی از خاصان درگاه انتخاب بودند و از اسرار
حنفی اوشان آگاه و عنوان که ترجمه غنیه است می فرمایند که سرگز
ثابت نشده که غنیه از قصایف انتخاب است اگر چه انتساب
آن با حضرت شریعت دارد و نظریه بر آنکه شاید دوران حنفی از انتخاب
بود ترجمه کردم الی آخره و دیگر بسیاری از محققین بر اینمینوال

رفته اند که این کتاب از ان جناب نیست پس انتساب این
 کتاب با آنحضرت خطا بر خطا است ورنه از علم و کمال او نشان
 نقص سر نیز ندر برای آنکه در غنینه از خود بهترین اهل سنت و عجمت
 را در فرقه جهله مرجیه و معتزله آورده مشغول بجهت فوق گردید که
 و مبنای جهت الفوق البته بعضی از غلات روافض و کراسیه و جمیع
 محسبه قایل بر آنند که اوقعی در جهت فوق مستقر بر عرش است پس
 سدر این رموز باشد که غنینه را یکی از اینها بناموده منسوبش بحضرت
 شیخ کرد که تاریخ درند اهل سنت افتد لیکن اهل سنت
 نادان نیستند که بچند موضوعات اهل ملو افرفقه حضرات قادر بر
 که کراسیه و محسبه دانند و با قادر بر که اما مان خود را مرجیه معتزله شمارند
 انتهی و آنکه مستقر اربابان در برداشتن دستمال بوقت و عابد و هم گمان
 می بزند که اوقعی در آسمان است اصلی ندارد زیرا که جناب
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منع فرموده اند که در وقت

و عمار و بسوس آسمان نكند چنانچه در صحیح بخاری بروایت
 انس رض و در صحیح مسلم بروایت ابو هریره رض و جابر رض و در نسائی
 و ابوداؤد و این ماجه بروایت ابن عمر و ضر و جابر و انس رضی الله
 تعالی عنهم بالفاظ مختلفه مروی است باید دید و بنا بر این سید
 جلال الدین در حاشیه مشکوٰۃ و ملا علی قاری در مقامات و مولوی
 خرم علی در شرح مشارق فرموده اند که در وقت دعا نظر با آسمان
 کردن نارواست زیرا که وهم پیدا میشود که او تعالی در مکان است
 انتمی البته برای حصول مدعا در وقت دعا نیست برواستحقاق
 آسمان ضرور است زیرا که آسمان گنجینه زرق و نعمتهای گوناگون
 است که **وَفِي السَّمَاءِ زُرْقًا مَّا تَوَعَّدُونَ** ناطق بر آنست
 نه آنکه آسمان جای استقرار او تعالی غرضش آنکه در قرآن ازان نشانه
 نباشد پس آسمان در وقت حاجات قبله دعا است چنانکه کعبه
 شریف در وقت اطاعت خاص قبله صلوة است و آنکه استقرار

از امام شافعی علیه الرحمه می آید که حدیث کثیر که دلالت دارد بر بروج
 او تعالی در آسمان پس حاصلش آنست که کثیر که نویسم پیش از سلام
 در جاهلیت معبود خود را در زمین میدید چنانکه عادت بت پرستان
 است و چون باستان فی السما گفت پس نفی الیه باطله کرد و آنوقت
 کثیر که باستان برابر آمده معلوم شد که موحده است از پرستندگان
 الیه باطله نیست شاید که این باشد معنی حدیث که از کثیر که سر زده
 در نه از فی السما صریح حلول از اتحاد می خیزد و دیگر آنکه اگر از فی السما خدا
 در آسمان تصور کرده آید پس باید که قول کثیر که منافی استقرار او تعالی
 علی العرش شود و الا آنکه فی و علی در هر چه در آن باشد همه مخلوق اند
 و مخلوق را بجانب قدس او تعالی جل بر هانه راه یافتن محال است
 و آنکه استقراریان در پرده فریب از ابن عباس رضو سنانی استواء
 مقدس را استقرار و غیره روایت میکنند پوچ است زیرا که سیوطی
 علیه الرحمه در اتقان می گوید که سست ترین طرق تفسیر ابن عباس است

است رضی که طریق کلبی است و در مقاصد که شرح صحیح بخاری است
از امام احمد علیه الرحمۃ آمده که در تفسیر کلبی من اوله و آخره کذب است
که دیدن در درو نیست و در زبده شرح شفا آمده که کلبی ابو انصر محمد
ابن سائب مفسر که بعضی اورا ضعیف و اکثر اورا کاذب گفته اند و
دیگر حالات کلبی دهم شربان ویرا از تحقیق تقدیس باید نسبت
تس بر روایت کلبی ابن عباس رضی را از استقرار بیان فهمیدن خطا
دارد زیرا که ابن عباس رضی صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و
سلم و از عباد اول ثلثه و پیشوای اهل سنت هستند چگونه لفظ استقرار را
از استواء تقدیس گرفته باشند که سواد اعظم بقرب کلبی و غیره
آمده ابن عباس رضی را از پیشوایان خود ندانند بلکه انکار خاص
کار محبمه و کبرامیه است که او تعالی را در جهت فوق مستقر بر عرش
سید اند بخلاف اهل سنت که پیش از تفسیر و تعبیر ظنی و بلا شعبیه
تاویل بر جمیع صفات جناب باری غراسمه ایمان آورده و مراد

حقیقی شان را نفصیده لب فرو بستند آئینه یعنی از خلف ایشان
که تفسیر تشابهات را جایز داشته اند آن فقط برای دفع زلفین و
منبع الفتنه است نه آنکه اهل سنت از تبعین تشابهات اند که بر تاولات
اهل بدو ایمان آورده سخن از علم تشابهات زنند بلکه همگی شان از
سلف تا خلف بدان رفته اند که معانی حقیقه تشابهات را بجز خدا کسی
نمی داند و آنکه چند از اوگان بدن بال محببه و حکمیه و کرامیه و غیر هم قدم
بر قدم زده در گروه خا به خود را می شمارند می نماند آن و حقیقت استقرار
اندر آن او تعالی را در جهت فوق مستقر بر عرش می فهمد با لفظ مستقر
خود بخود بر بطمان نداهب ایشان دلالت دارند بر آنکه درود استقرار
و جهت بر آن او تعالی غرضی نه از کتاب و سنت یافته نشده است
که استواء فوق او تعالی جل بر بانه استقرار و جهت گشته تراجم فارسی
و مهندسی شاه ولی الله و شاه عبدالقادر و شاه رفیع الدین علیهم
الغفران موجب محکم بودن استوای باری سفید استقرار و قیام و

باجلاس و قرار افتد و یا توهمات استقراریان باعث محکم شدن
 فوق تقدس منقید جهت عالم بالا گردد و حق آنست که تکلیفین المسنت
 که مثل ایشان کسی در عالم محقق نیست تنفس هم از ایشان لفظ
 استقرار و جهت را از صفات جناب باری شمرده است که از استواء
 فوق تقدس استقرار و جهت نیز نمی بینی که اهل حق بدان رفته اند
 که تفسیر در تشابهات جاری نمی شود زیرا که در تشابهات مراد الهی را
 کسی نمیداند که معانی حقیقی آن در تصور آید پس آنچه در تفاسیر المسنت
 مذکور اند بلا تعین مراد الهی مهم تعبیر اند نه تفسیر اما مجازاً آنرا تفسیری نام
 بالفرض اگر تعبیر در تشابهات بعینه تفسیر دانسته شود پس در حقیقت آن
 نه تفسیر است و نه تعبیر بلکه تاویل است که او تاملی بی کام و زیار
 کلام تقدس خود از آن خبر داده است که سواد می من کسی نمیداند و
 آنکه استقراریان می سرانید که این تفسیر است نه تاویل آیا نه فهمیدند
 که آن که ایم خیر است که از تبدیل نامش حقیقت آن مبدل گردد

که تاویل متشابهات بنام تفسیر نزدشان در فهم مخلوق جا گرفت کشیده
که در مذہب اہل سنت ایمان بہ متشابهات قرآنی بغیر تفسیر آورده جناب
باری عز اسمہ را از معانی ظاہر آن منزہ و برادر استن است و از
تاویل آن کنار کشیده علم آنرا البسوی قابل آن حوالہ کردن است
و در ترجمہ اش مراد حقیقی آنرا منحصراً ساخته او تعالیٰ جل بر ہانہ را از جمیع اجزای
حوادث و صفات شان پاک گفتن است پس ہر کہ خود را اہل سنت
ویدہ دعوی علم متشابهات کند شک نیست کہ آن کذاب اتبعا لفتنہ
از گروہ زائنین است کہ حق تعالیٰ جل شانہ در کلام تقدس خود زائنین
را با بتعارفتنہ یا دفرمودہ وصف زائنین فی العلم نمود چنانچہ در اتقان
سیوطی علیہ الرحمۃ ہم آمدہ است کہ ان الآیۃ ولت علیٰ قوم
اتباع المتشابهۃ و وصفہم بالنریع و اتباع الفتنة و
علیٰ مدح الذین فوض العلم الی اللہ وسلموا الیہ
و تفسیر جلالبین ذکر است فاما الذین فی قلوبہم زینع

قَتِيلُونَ مَا تَشَابَهَ بِهِمْ أَمْتِغَارُ الْقَتِيلَةِ وَتَبَخَّرَ تَأْوِيلُهُ
 اِمی تفسیره و طبرانی علیہ الرحمہ در معجم کبیر از ابی مالک اشعری
 آورده اند کہ جناب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میفرمودند کہ
 بر است خود نمی ترسم الا از سه خصالت یکی آنکہ او شان خیلی مالدار
 شوند پس با هم حدود و زنده یکدیگر را بقتل رسانند و دوم آن کہ
 خویش تاویل تشابهات کنند با وصف کہ معنی تشابهات را
 سوائے اول تعالی کسی نمیداند الی آخره و ابن ابی حاتم از امام شافعی
 عایش صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا بر آورده اند کہ قوالست
 کَانَ سَوْنُحْمٌ فِي الْعِلْمِ اِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ تَشَابُهٍ وَلَا يَعْلَمُونَ
 یعنی فرموده اند حضرت ام المؤمنین رضی اللہ عنہا کہ معنی را سخنین فی العلم
 آنست کہ بمتشابهات آن ایمان می آورند و بخشیش را نمی فهمیدند
 و ابن مردودہ بر روایت نمودند از حدیث عمر ابن شعیب و او از پدر
 خود و او شان از حبش خود و آن شنید از جناب رسول اللہ

صلى الله عليه وسلم که میفرمودند ان القرآن لم ينزل ليكتب
 بغضه بعضاً فما عرفتم فاعملوا به وما تشابه فامتنوا به
 یعنی بر آئینه قرآن مجید بر آن نازل نشده است که بغض بعضی را
 رد کند پس هر چه که در فهم تان آید بر آن عمل کنید و هر چه تشابه باشد
 بدان ایمان آرید و روایت نمودند ان جریر علیه الرحمه از ابن عباس
 راند انزل القرآن على اربعة حروف حلال وحرام
 ومحکم لا یغدر احد یجہالتہ وتفسیر لفسیرہ العرب و
 تفسیر لفسیرہ العلماء ومتشابهة لا یعلمہ الا الله و
 من ادعی علمہ سوی الله فهو کاذب یعنی قرآن
 شریف نزول یافت بر چهار قسم حلال و حرام و محکم که کسی ابداعی
 انیها بهانه قبول نمی شود و تفسیر نسبت که تفسیرش عرب کنند و
 تفسیر نسبت که تفسیر آن علما کنند و متشابه که معنی آنرا سوا می خدا
 کسی نمیداند و بر که سوا می خدا دعوی علم متشابه کند بیشک او

کاذب است و روایت کرده ام از ابن مسعود رضی الله عنه و او شان از
 جناب رسول الله علیه و علی آله الصلوٰة و التحیات قال کان
 الکتاب الاول نیرل من باب واحد علی حرف
 واحد و نزل القرآن من سبعة ابواب علی سبعة
 احرف زاجر و امر و حلال و حرام و محکم و متشابه و
 امثال فاحلوا حلاله و حرّموا حرامه و افعلوا ما
 امرتم به و انتموا عما نهیتم عنه و اعتبروا بامثاله و
 اعملوا بحکمه و آمنوا بمتشابهه و قولوا آمنابه کل من
 عند ربنا یعنی کتاب های اول از یک باب بر یک حرف نازل
 می شدند و نزول یافت قرآن شریف از هفت باب بر هفت حرف
 نمی کننده و امر کننده و حلال و حرام و محکم و متشابه و امثال پس
 حلال و اند حلال آنرا و حرام فهمید حرام او را و بکنند آن چیز را که امر کرده
 شد و بدان و باز آید از آن چیز که نهی کرده شد بدان و عبرت

گیرید با مثال آن و عمل کنید بحکماات آن و ایمان آرید بمشابهات آن
و بگوئید که ایمان آوردیم بدان که همه از پیش پروردگار ما است انتهی
ای عاقل گوش دار که این احادیث معتبره و بر سر رفیع توهمات مستقریان
است که از آیات مشابهات و احادیث مشکلات بجهت بر آورد
و تعالی جل برهانه را فقط در حجت با استقرا بر عرش قرار داده اند و میدانند
که فقط علم او تعالی محیط و قریب اشیا است و بعیت علمی با شیا دارد
نه بعیت ذاتی بخلاف اهل سنت و جماعت که در طریق شان استقرار
در حجت نیست افتاده می فهمند که او تعالی با علم خود محیط و قریب اشیا
است و بعیت ذاتی و علمی با شیا دارد که یکسر موردان قرب و بعیت
و احاطه ذاتی و علمی فرقی نسبت لیکن نه بان شانی که در فهم مخلوق
آید بلکه بان شانی که لایق جناب قدس او هست جل برهانه بلند
اینچند احادیث مشکلات که از قبیل مشابهات اند بار دیگر بدفع
توهمات استقرایان می آیند که اگر تراجم اینها محکم شوند شک نیست

که آنمه سنانی استقرار و جهت فوق و قرب و معیت و احاطه علمی اند
 قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و انك
 نفس محمد بيده لو انكم ولستم بحبل الى الارض السفلى
 لهابط على الله يعني قسم بان ذات تقدس که جان محمد در دست
 او است اگر شما آویزانید بر تنی را سوی زمین پائین البته خواهد آمد
 حشد این حدیث ترمذی است که ترجمه اش استقرار بان را
 بقرار میکند و قال رسول الله صلى الله عليه وآله و
 سلم الحجر الاسود بین الله فی ارضه یصافح بها عباده
 یعنی حجر اسود در زمین خدا دست راست خداست که بان دست
 همراه بندگان خود مصافحه میکند این حدیث از فضایل حجر اسود
 است که از شنیدن ترجمه اش روی تیره باطنان سیاه میگردد
 و قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان
 قلوب نبی آدم کلهما بین صبعین من اصابع الرحمن

یعنی ہمہ دہاسی نبی آدم ہر آئینہ و میان دو انگشت از انگشتان
 خداست این حدیث مسلم است از ابن عمر و رضی اللہ عنہما کہ ترجمہ اش
 ہوش از سر اہل ہوامی پُراند و قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم قال اللہ تعالیٰ انا مع عبی ما
 ذکر فی یعنی من ہمراہ بندہ خود ام و قتیکہ او ذکر مرا میکند این
 حدیث بخاری است کہ رو بروی وی مذہب استقرار یان بچہ
 نمی آرد و نیز در صحیح بخاری آمدہ کہ جناب رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم فرمودند کہ خدا فرمود کہ دیگر عبادت را مثل ادا
 فرائض دوست نمیدارم اما بادی نوافل بندہ من بسوے
 من قریب میشود حتی کہ دوست میگیرم اورا و چونکہ دوستش گفتم
 پس من میشود شنوای او کہ بآن شنوای شنود و من می شوم
 بینائی او کہ بآن بینائی می نگرد و من میشود دست آن کہ بآن
 دست میگردد و میشود پائی او کہ بآن پائی میرود آنتہی انہم

حدیث بخاریست که نشان از اولیای است و کاملین اهل سنت
 پس بدین آنکه دلیل باشد بر بودن اعضائی ممکن ذات واجب
 که اهل سنت و جماعت قدیم ازلی را از حدوث گمازند بلکه اهل سنت
 و جماعت بر جمیع آیات تشابهات و احادیث مشکلات ایمان
 فیصل از تفسیر و بلاناویل تشبیه آورده از متبعین تشابهات نیز دارند
 چنانچه دارمی علیه الرحمه در سند خود از سلیمان بن دینار آورده
 که شخصی تعجب نام و زبان امیر المومنین عمر و رضی الله تعالی عنه بدین
 در آنکه از تشابهات قرآنی پرسید آن آغاز کرد تا آنکه این سخن
 بجناب فاروقی رسید و جناب فاروقی رضی الله عنه بامی خرم را
 فراهم نموده صبیح را طلبید و چون بجناب حضرت فاروقی رسید جناب
 فاروقی رضی الله عنه پرسید که تو کیستی صبیح عرض کرد که من عبد الله
 صبیح ام و حضرت فاروقی رضی الله عنه پرسید که تو از تشابهات قرآنی
 چوای پرسیدی من جواب داد که در معانی آن مرا شک است ازین بحث

در یافت می نمایم پس از آن حضرت فاروق رضوان الله علیه چو بهای خرم
 صبح را چنان زدند که سرش شکست و پوست پشتش بر سرین افتاد
 پس از آن صبح را با صحاب خود سپردند که تا صحت گیرد و چون صبح
 یافت باز حضرت فاروق رضوان الله علیه را طلبیده چنان زد و حواله صحاب
 خود کردند که تا صحت یابد باز چون صبح صحت رسید باز نش حضرت فاروق
 رضوان الله علیه خواستند که او را بزنند که یکبار صبح بفریاد آمد که یا اسیر المؤمنین
 اگر اراده کشتنم داری بکش چرا بر صحت میکنی عبده جناب فاروق
 از صبح فرمودند که از مدینه منوره برآمده بلکه خود برود چون رفت جناب
 فاروق رضوان الله علیه موسی اشعری نامه نوشتند که منادی کن که مسلمانان
 همه را صبح بکشند انتهی اعیان باید دید که بر نفی نداشتن مخلوق مشایخ
 را قرآن و حدیث گواه اند پس استقراریان را باید که بر اثبات نبیین
 مخلوق مشایخ را از قرآن و حدیث شاید آرد و نه از استواء
 فوق و نزول تقدس استقرار و جهت بالا و انتقال گرفتن کم از جمیع

نصیر است و تلمیث نصاری نیست زیرا که استقرار و جهات و انتقال انهم
 مرضی است نه بدست اجسام نه برای ذاتی که از جسم و جسمانی و اتصال مکانی
 زمانی و استقرار و جهات و انتقال و تخیر هم از اجزای حوادث پاک بوده
 است و این الآن کما کان باشد جل برهانه و چون و چندی را عجب است
 قدرش و راه نباشد در جهان و نه او در چون و چندی گنجید جل سلطان
 بنابر این چه خوشش فرمودند محبت الاسلام یعنی امام غزالی علیه الرحمه
 ای که لیس فی ذواته سواه و لا فی سواه ذواته و این است
 است که نیز با کیفیت از چیه مع الکلیف نمی خیزد و نه چیز مع الکلیف در
 چیز با کیفیت بیگنج که تنزیه در لباس تشبیه آید و تشبیه با صفات
 تنزیه نیز در چنانچه رئیس علمای اهل سنت یعنی امام ابوحنیفه علیه السلام
 علیه الرحمه فرموده اند فما ذکر الله تعالی فی القرآن من
 ذکر الوجه والید و النفس صفات بلا کیف یعنی
 پس آنچه خدا تعالی ذکر و وجه و ید و نفس کرده است در قرآن همه

صفات بلا کیف اند و ملا علی قاری علیه الرحمه فرموده اند آنکه خدا
 مشابه ممکن نیست و نه ممکن بخدا مشابه و نه او تعالی محدود است
 و نه محدود و نه متصور است و نه متبعض و نه متجزا است و نه مرکب و نه
 متناهی و نه بجنسیت موصوف است و نه بکیفیتی از رنگ و مزه و بود
 گرمی و سردی و خشکی و غیر هم از صفات اجسام و نه مکان گرفته
 بکافی که بالا و زیر است و نه غیر اینها و نه جاری میشود بر زبان چنانچه
 محسبه و مشبه و حلولیه گمان برده اند با وصف که او تعالی نه حال است
 در چیزی و نه محل برای چیزی و امام غزالی علیه الرحمه فرموده اند
 تحقیق خدا تعالی جوهری مکان نیست بلکه بلند و پاک است از
 مناسبت مکان و خدا جسم مرکب از اجزای نیست و نه عرض قایم
 بجسم و نه حال در محل است و خدا پاک است از اختصاص جهات
 و خدا استوی بر عرش خود است بمعانی که مراد او تعالی باستواء است
 و آن معنی است که منافعی وصف کبریا فی نیست و محارض نمی شود

باولشان حدوث وفنا وشیخ عبدالحق محدث دہلوی علیہ الرحمہ
 در تکمیل الایمان فرمودہ اند و در حجت نیست یعنی بالا و زیر و پس و
 پیش و چپ و راست و در حجابی نیست و در زمانی نہ چہ انہما ہمہ صفات
 عالم اند و پروردگار عالم ہر صفات عالم نبود و در بحر المذہب آئندہ
 کہ ہر کہ وصف کرد خدا می پاک را بد آنچہ کہ لایق حجاب او نیست از
 صفات ممکنات پس تحقیق آن کافر است و در حیات الذاکرین
 ذکر است کہ او تعالی واحد و قدیم است و جوہر و جسم و عرض و غایت
 نہ محدود است بحد و نہ مخصوص است بجهت و بہیقی عا از امام مالک
 علیہ الرحمہ روایت نمودہ اند کہ انہ قال ہو کما وصف لنفسہ
 و لا یقال کیف و کیف یعنی امام مالک علیہ الرحمہ فرمودہ اند
 کہ او تعالی آنچنان است کہ خود و وصف خود کردہ است و گفتہ نشود
 کہ چطور و چسان است و در اتقان آئندہ کہ جمہور اہل سنت کہ
 سلف و اہل حدیث از ایشان اند بر آنند کہ ایمان بصفت او ردہ شود

وی در زمان است و دیگر مانند این اقوال پس تحقیق آن کافر
 است که ثابت نشده است دران حقیقت ایمان و امام غزالی
 علیه الرحمه فرموده اند و هو مع ذلک قریب من کل
 موجود و هو اقرب الی العبد من جبل الوری و هو
 علی کل شئی شهید اذ لا یماثل قریبه قرب الاجسام
 کما لا یماثل ذاته ذات الاجسام و امام تودی
 علیه الرحمه فرموده اند آنکه هیچ شئی مثل خدا نیست و هر آینه خدا
 پاکست از جسم و انتقال و مکان گرفتن در کدام جهت از جمیع
 صفات مخلوق و همین قول مذکور گویاست از تکلمین و
 جماعت از محققین این پسندیده اند و این سالم تر است و
 امام فخر الدین رازی علیه الرحمه در اربعین فرموده اند و تری
 جمهور الاذکیاء من العقلاء متفقین علی اطلاق
 هذه المقدمته فان اثبات الحیثه لله لم یقل به

الا لحنابلته والكراميته واما كل من سواهم فهم متفقون
 على اثبات ذواته منزها عن الاختصاص بالحيز والجهة
 يعني محيى بغير دلائل ان راز علما متفق بربطلان ابن مقدسه زيرا
 كه اثبات جهت بر اى او تعالى قابل نشده است كسى مگر جنابله
 وكراميه و سركه سواى اينها اند پس همه متفق اند بر اثبات آنكه خدا
 پاك است از اختصاص مكان و جهت و باز امام فخر الدين رازى
 عليه الرحمه فرموده اند و سب سواد الا اعظم من العقلاء
 الى انه تعالى منزله فى وجوده عن المكان والحيز و
 الجهة وقال الكراميه انه مختص بجهة الفوق يعني
 گروه كثير از علما بدین رفته اند كه او تعالى در ذات تقدس خود
 منزله است از مكان و حيز و جهت و كراميه گفته اند كه او تعالى
 بجهت فوق اختصاص دارد ايضا از فرموده امام رازى عليه
 الرحمه واما الكراميه و المجهته فهم انما يسلمون جواب

رویت الله تعالی لا اعتقاد هم ان جسم و فی امکان
یعنی کرامیه و مجسمه رویت او تعالی را جایز داشته ازین سبب
تسلیم کنند که اعتقاد دارند که خدا جسم است و در مکان است
و متولانا شاه عبدالعزیز علیه الرحمه در تحفه فرموده اند آنکه حق تعالی
را مکان نیست و اورا جہتی از تحت و فوق تصور نیست و همین است
مذہب اہل سنت و جماعت آنتی و آنکه امام فخر الدین رازی
خاند را در سلسلہ محبت با کرامیه یکجا کرده اند آگاه باش که این
ان خاند علیم الرضوان نیست که مقلدین امام اہل احیاء
حبیل اند بلکه این خاند استقراریہ است که بکہ خود را خاند
زودہ میخواند کہ کارخانه اہل سنت بر ہم نور زودہ امام فخر الدین
رازی علیہ الرحمه در اعتقاد خود با متکلمان علیم الرضوان شوخ
مخالفت ندارند بلکه با ایشان نیکی خویش اعتقاد اند پس
ازین باعث جبلة استقراریہ خاند علیم الرضوان بر افشاندن اشتغالک

میدانند که متکلمین جناب را در کرامیه و محسبه شمرده اند که تا جناب به بفریب
 فتنه زاسان افتاده متکلمین اهل سنت را در فلاسفه بیند و گویند
 که متکلمین در اعتقاد خود مخالف جناب اند زیرا که بسبب رواج تفسیر
 حنفی یا صرف بیاعتبار عقاید ماتریدی و اشعری حرف از دلایل
 عقلیه و بر این فلسفه نیز ندارند از تحقیق جناب لیکن جناب علیه السلام
 در تحقیق خود جاهل نیستند که در کید گیادان استقراریه مبتلا ماند حضرت
 متکلمین را در فلاسفه گیرند و دین و آئین اهل سنت را از زبان
 شعله انگیز جمله استقراریه در داده خاکستر نمایند پس هویدا شد
 که آن جناب که بزرگ جناب علیه السلام رضوان بر خاستند در حقیقت
 آن جناب نیستند بلکه جمله استقراریه اند که در پرده جهنمیت محفوق میزنند
 و میسرایند که مثل مادر عالم کس محقق نیست که با او تحقیق سخن
 راند و از تنگنای تقلید بعبصره تحقیق قدم زده از سلوک تقلید
 در حقایق تحقیقی مایه لعل اکنون بخدمت استقراریه عرض است

که پیش از شما مثل شما خیلی محقق گذشته اند که رد و ابطال نشان در
کتب متکلمین اهل سنت علیهم للرضوان نشان میدهد که او نشان
البته از اهل بدو بود و نه خیر گذشته آنچه گذشته است آمانی الحمال در میان
شما هم کسی محقق پیدا است که در تحریر و تقریر یا اعتقاد متکلمین علیهم
الرضوان لاف همسری زده مناظره نماید پس اگر سبب بیارید که
گیتی تھی از متکلمین محققین اهل سنت هم نیست که اهل هوا جا گیرند
اگر باو زندارید ببینید که یکی از اکابر او نشان در جمیع فنون محموده حجاب
مولانا مولوی عبدالحق صاحب حیر آبادی اند جزاک الدخیر که این
زمانه نظیرش نیست گو که ممکن الوجود با مکان عقلی و نقلی باشد
زیرا که او نشان هم باشد اندامی بهر انظر نمی آید که مثل او نشان از
مخالفین اهل سنت خیر داماد و کمالات او نشان که شمار او رک
نیست چه میدانید که قدر و منزلت متکلمین و محققین با ترییدی و
اشعری را بر خود افزائید غرض اگر تاب مناظره دارید در برهن که

مورد غضب الهی میشوند چو جمله استقراریه که بخلاف اهل سنت و
 جماعت خدارا در حجت بالاستقرار بر عرش نشسته می بیند بخلاف
 جمعیه و معتزله که ایشان برای همین خرافات استتین کشیده بانکار
 صفت استواء و فوق تقدس برخاستند پس این هر سه مخالفان
 و حقیقت منکدر صفت استواء و فوق تقدس اند بخلاف اهل سنت و
 جماعت که بر اثبات صفت استواء و فوق تقدس کمر بسته بامتناف
 صفت استقرار و حجت باللامی خیزند پس شبهه و امثال آنها که
 مدعی تنزیه اند و در اصل معطله اگر نهند گناه اهل سنت چیست که
 ایشان را از محرفین جمعیه و معتزله و غیر همای شمارند آنتهی و آنکه
 جمله استقراریه جسم این صفوان را حقیقی قرار داده بنام عوث الا عظم
 علیه الرحمه در غنیه مشهور کرده اند که بهم میگفت که برای خدا از عرش
 است و نه کرسی و نه خدا بر عرش است هر چند که حضرات حنفیه
 باجمهم سر و کاری ندارند لیکن سرجمهم و سر وارد یکی آنکه شاید

مرادش این بود که جای بودن خدا نه عرش است و نه کرسی و نه
 بالای عرش و نه بهم مثل استقراریه انقدر نادان نبود که بانکار وجود
 عرش و کرسی می برآمد با وصف که کسی از اهل قرآن نیست که لفظ
 عرش و کرسی را در قرآن ندیده باشد سوا سی بهم که او بیچاره نزد
 استقراریه لفظ عرش و کرسی را از قرآن نیافته گفت که برآ
 خدا عرش و کرسی نیست اما این چرا نگفت که عرش و کرسی نیست
 و خدا استقراریه عرش است و کرسی قدم جای اوست که از بین مردم
 نامرادان استقراریه برانده بیچاره بهم مورد طعن و تشنیع شان بنماید فقط
 و دوم آنکه بیچاره بهم که در کیش خود بسیار مرد ظریف و خیلی دانشمند
 بود برای آنکه در پرده فریب مذہب جدا گانه بنا نمود پس باشد
 که او برآی دفع کسانی که خدا را قایم بالغیر استقراریه عرش و کرسی میدانند
 گفته باشد که آن عرش و کرسی نیست که ازان استقراریه و قد هم
 او تعالی بخیر و نه آن قرب و سعیت و احاطه ذات نیست که در فوق بالشر

باستقرار و جهت بالا آلوده علم او تعالی غیر با عین او تعالی گردیده اند
 جهنم نگر عرشی بود که استوای جناب باری بران مخصوص گشته بود بکمال
 عرشی بر خاست که نزد استقرار بران استقدار و قیام جناب باری بران
 تعلق دارد و در نه جهنم بران قابلیت کرد که گزیده هم بران باشند و این
 جابل نبود که نظرش بر آن رسید و با آنکه آنکه تا علی قاصد
 عنایت ارم و رنج نقد اگر نه شد که در جهنم یکصدت کرد من و مستعدان
 آنکه تبار استوار از زمانه تیره شد و شود آری و درین گشت قیامی
 که در این گشت بدست که جهنم کردند تا یکین عیب است از جهنم بران
 تا نیست و در این شد که کاه عرشی بران بایان نمود و بی استوای
 غما بران و غما و درین عملات و غمافات اگر مر و جهنم این بود
 که تبار استوار از قرانی نیست و نه اول تعالی مستوی بر عرشی
 که در این گشت بدست که جهنم کردند تا یکین عیب است از جهنم بران
 تا نیست و در این شد که کاه عرشی بران بایان نمود و بی استوای
 غما بران و غما و درین عملات و غمافات اگر مر و جهنم این بود
 که تبار استوار از قرانی نیست و نه اول تعالی مستوی بر عرشی

طفلی هم از اطفال اهل سنت نمی خیزد که باور کند که آیات استواء
 در قرآن مجید منجانب الله نسبت و نه اولیائی است و می پنداشد
 فقط و اگر مرد و جمیع این بود که استوای او تعالی یعنی استواء نسبت
 و اگر نسبت دوست میدارم که آیات استواء از قرآن تراشیده شوند
 پس این میبایک هم بر آن بود که استقرار این لفظ استوای مقدس
 را در قرآن شریف دیده قایل با استقرار تعالی شدند و دعوت
 علم تشابهات نموده او تعالی را قایلیم به پنداشتن نسبت و استواء هم
 بر ای تعلیم بیرون خود و حفظ از زبانش برآمده باشد که استوای او
 تعالی اگر معنی استقرار و قیام است پس دوست میدارم که آن نسبت
 استقرار و قیامی از قرآن تراشیده شود بر ای آنکه فعل مخلوق
 با فعل خالق لا ف تمسری نزنند نه آنکه هم در حق آن استوای تقدس
 زبان درازی کرده بود که در آن صورت استقرار و قیام را نشانی
 نباشد زیرا که او تعالی اجل بر هاله با جمیع اسماء و صفات تقدس خود

نه چنان است که مخلوق با جمیع اسماء و صفات خود با او دعوی منسب
 نماید پس تنازع که در میان جمله استقراریه و جمله جمیه واقع است
 خلاصه اش منسبت که استقراریه از دیدن آیات استو ا خدا را
 قایلیم بالغیر مستقر بر عرش نشسته میگفتند و جمیه از شنیدن این
 محملات تعصبانه بزبان آوردند که نزد ما آن عرش از قرآن ثابت
 نشده که بالای آن استقرار و قیام اوتعالی را پذیرد و نه آن مستوانان
 شده که از آن استقرار و قیام اوتعالی بغیر و پس این هر دو فرقی بضد
 یکدیگر از ادراک اهل سنت مبررفته در ورطه ضلالت افتادند که یکی
 بخيال استو او را پی استقرار شد و دیگری از ترس استقرار ترک استو او
 و یکی در هوا ای حبت فوق بالای عرش را محل استقرار دید و
 دیگری از بیم حبت با متقای عرش سطح پر دخت پس اول را حبل
 و ثانی را حقی بنده شدن خالی از حماقت منسبت زیرا که این هر دو مخالف
 در وادی فریب همردیف اهل هوا اند نه برصراط مستقیم استواران

اهل سنت که یکی جنبی و دیگری حنفی دیده شوند بلکه این حلیه باز پس
 هم از ایجاد استقرار بان است که بعضی از ایشان در پرده جعلیت خود
 را خابله سگیه باند و مخالفان خود را که یکی از ان جمیه اند منسوب بامام
 ابوحنیفه می نمایند و بعضی دیگر از ایشان چه کار کردند که بی پرده شایسته
 مالکیه و حنبلیه را که همه در عقاید خود اشتغریه اند از فرقه مستتره می شمارند
 ما تردید را که جمیه حنفی اند از فرقه مرجیه می انگارند چنانچه خوارج و روافض
 کاری کردند که خوارج در لباس سنیان آمده می سرانند که اهل تشیع
 و رجب اهل بیت که آن موجب بغض صحابه است همه کافر اند که نا اهل سنت
 شیعه را کافر دیده قواعدشان برهم خورد و روافض بزرگ مکر آلوده
 برخاستند شیعه می برآیند که اهل سنت در دوستی صحابه که آن باعث
 دشمنی اهل بیت است همه کافر اند که نا اهل تشیع اهل سنت را کافر گفته
 مصداق من البغضه منی البغضه می شوند حالانکه اهل سنت اهل
 تشیع یکدیگر را کافر نگفته اند که از حب صحابه و اهل بیت کافری خیزد

و غلبه محبت امر دیگر است که آن منافق فضایل غیر محبت نیست که حسب
 صحابه و حسب اهل بیت مافع فضایل یکدیگر شود ورنه هر مقلد در محبت
 امام خود دشمن ائمه ثلاثه می برد و بعد در اعتقاد و روش خویش منکر
 باین طریقت می گردد و بدیهه است در اجتماع و محبت نبی و وقت خود منکر
 انبیاء سابقه و تا آخره می آید پس چگونه در محبت اصحاب ثلاثه رضی الله
 تعالی عنهم اهل سنت مخالف اهل بیت و در محبت اهل بیت رضاهل
 تشیع دشمن اصحاب ثلاثه آید که نزد خوارج شیعی در محبت علی کرم الله
 تعالی وجهه پیش رو افضل سنی در محبت اصحاب ثلاثه رضی الله تعالی
 عنهم کافر برجاستند حال آنکه این در پیش اهل سنت و اهل تشیع مقبول
 نیست که در یکدیگر میبخواجند و روافض افتاده یکدیگر را کافر
 سازند پس اهل سنت و اهل تشیع را نشاناید که باغواهی خوارج و
 روافض یکدیگر را کافر بینند تا وقتی که از زبان شان سبب محاسبه و
 ابله است و گفته که غرض از این است که اهل تشیع اهل قبله را کافر و مشرک گفتند

رو نیست ورنه کفر و شرک از جای نیکه سر زده اگر لایق خود جای نیابد
 باز بمرکز خود قرار خواهد گرفت و کسی نیکه ملقب بود با بی اندر کسوت
 اهل سنت آمده بمقابله مقلدین خود را محمدی میگویند و سوا می نمود
 کافر و شرک دیده خود را موحّد میگویند و یحیی این خیردان را که چه جمیل محمدی
 و موحّد شد نه جلال آنکه هر مسلمان را لازم است که بمقابل عیالی خود را
 محمدی گوید و بمقابله بت پرست خود را موحّد نه بمقابله مسلمان زیرا که
 مسلمانان همه محمدی و موحّد خدا پرست اند نه فقط جمله و ما بهی که بزعم
 باطل و قول مردودش مسلمانان بت پرست و نصاری شوند آری این
 که نزد اهل سنت و جماعت از گناه کبیره مسلمان کافر و شرک نمی شود
 اگر چه بی توبه بمیرد و در مذاهب صحیح که جمهور صحابه و تابعین و تبع تابعین
 اتباع اتباع او شان آنرا پسندیده فرموده اند که مرتکب کبیره قابل
 عفو است اگر چه بی توبه بمیرد و او را کافر و شرک نباید گفت پس در مذاهب
 اهل سنت مرتکب کبیره را کافر و شرک گفتن بدتر از گناه کبیره است

زیرا که اگر صاحب کبیره بلا واسطه با واسطه منرا در رحمت الهی گردد پس
 کفر و شرک را از کجا خواهند جست و آنکه صاحب کبیره را کافر و شرک میگویند
 نسبت کسی الاخراج و مختزل که ایشان مرتکب کبیره را و عید قطعی و ایمنی
 ثابت کرده میگویند که اگر صاحب کبیره و میر و حکم حکام کافر است و کسانیکه
 در این امر با جماع خوارج و مختزله برخاسته اند نیست کسی الا جمهور جمله و ما بیه
 که سوای خود کسی را مسلمان نمی بینند با وصف که در تقیه بازی هم نظری
 ندارند که پیش اهل سنت خود را خفی میگویند و چون با خود هائی نشینند
 میگویند که ما در خفیت خویش با امام اعظم سر و کاری نداریم بلکه ما را از
 لفظ خفی ملت ابراهیم علیه السلام است که ظاهر ابدیجوی مقلدین خفی
 آنرا از زبان می آریم که شاید این افسون ما در خفیان اثر کند و ما را از
 خود فهمیده در کید مبتلا شوند نه آنکه ما را او شانیم بلکه باین حکمت ایشانرا
 مبسوط خود میکشیم که اینها در طریق خود مخالف سنت و خارج از دین ابراهیم
 اند پس چرا حکام شریعت فتوی از آنها گرفته سکه بنام ابوحنیفه میزنند و

شیخ محمد ابن شیخ عبدالوهاب نجدی صاحب درعیه که در اتباع سنت و
 حقیقت ابراهیم علیه السلام نظیری نداشت در و تیش کسی نفوذ نمیکند
 که از حلقه کفر و شرک بدر زفته همچو مادر تقلیدش محمدی میگشت و آن
 صد و ای بر حال این فتنه انگیزان که با اتباع محمدی محمدی شدند
 که او با سجا و خویش چنان مذہب علیحدہ بنامند که آن جامع جمیع ادیان
 باطله و مخالف دین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم است چنانچه کتاب
 التوحید و فصول التوحیدش بران دلالت دارد حاجت تحقیق دیگر
 نیست که مقلدین امیہ اربعه ہوش خود باخته و ضرب تبیین شیخ محمد
 آیند و اطاعت محمد بن عبد اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ در تقلید امیہ
 اربعه منحصر است تبرک آن پرداختہ در دین جدید محمد ابن عبد الوهاب
 نجدی افتند پس اہل سنت و جماعت را ابوای نجد زودہ کہ باغوا
 مبلد و بابیہ در پوشین اہل تقیہ در اندہ بشوق محمد ابن عبد الوهاب
 نجدی دم از محمدی زنند چنانچہ اہل تقیہ کہ باغوا می عبد اللہ ابن

سبب آنکه حیدری زود آگاه باش که فرقه استقراریه و جمله وها بی
 عقاید و اعمال با یکدیگر خیلی موافقت دارند اما فرق که در اینها واقع
 شده یکی آنست که استقراریان در قرآن شریف آیات استواء
 فوق را دیده او تعالی غرضه. او جهت بالا قایم بر یک مکان یعنی
 مستقر بر عرش میدانند و قرب و محیت و احاطه ذاتی که قرآن
 بر آن ناطق است آنرا هم فقط با عرش نه با غیر عرش تصور میکنند
 باز چگونه از تم استقرار علی العرش ایشان او تعالی غرضه و را را الورا
 و لا مکان نمیده شود و با استقرار فوق و قرب و محیت و احاطه که در
 مکشوفات عبد الرحمن سر نهی از هر جا بزرگ و دیگر بزرگ است پس
 صدق الان که ما کان و لم یس کمثلک شئی را از کجا باید دید که اهل
 سنت را و هم نگیرد و اگر از ما و را می حوادث خواهی هو شیاء باش
 که خبر از ما و را سوا می سر نهی کسی ندارد که دعوی خدائی کند و
 نه ما و را می حوادث جائیست که حوادث گردیده کمشوف است

شود و نه سرسندی قدیم است جدا از حوادث که بقدم از لیست وجود
 بوده در ماورای حوادث کرامات اولیا را از استدرج برهمنان و جوگیان
 تصور نماید و با سجا و خویش بنام حضرت شیخ احمد سرسندی علیه الرحمه مجد
 گشته مرابی آلمی خیر و پس اگر مجد و نیست مجد و تو ب و دو لفظ اند
 مترادف المعنی یکی از ان مقابل او یسای است آمد و دیگری منافی
 علمای اهل سنت برخاست و جمله و هابیه از شنیدن آیات قریب
 سمیت و احاطه ذاتی او تعالی جل بر بانه را در هر جهت و هر مکان و با
 هر شئی و در هر زمان موجود و مستقر میدهند حالانکه در یک مکان و یک جهت
 او تعالی جل نشانه را در امتن مذمب اهل تحسین است که پیچاگان بدین
 عقیده باطله کافر شدند پس او تعالی جل سلطان را در هر جهت و هر
 مکان که خارج از شمار است فهمیدن این روش کبیت که از دایره
 کفر و شرک بدر رفته بدین عقیده فتنه زامحرمی برخاست و دیگری گفت
 که در فرقه استقراریه اهل تقیه را راه نیست زیرا که استقراریه هر چه میگویند

بر ملا یگویند نه بذریع امتحاق در او شان نیست که جا بلان همه را
یکسان می بینند بخلاف جمله و با بیه که در او شان اهل تقیه را
داخل است زیرا که هر چه می سر آیند در پرده می سر آیند نه علانیه
لپس بک و فرب در او شان بسیار است که با وصف ادعا
تحقیق بخلاف اهل سنت سوامی خود همه اهل قبله را کافر و شرک
می بینند هر چند که کاید فرقه بخدی می شمارند اما کیدی که جامع جمیع
مکاید او شان است نیست که اول در اتباع عبدالوهاب بخدی
خود را بفرقه و با بیه شترت و اوند پس از آنکه حال بیدینی بخدی
نیز اهل سنت هویدا شد خود را امور و ملاست خلق ویده گفتند که
نسبت ما بلا توسط احدی با و تعالی متصل است زیرا که و با ب
امی است از اسماء الهی که مظهر آن ولایت آن سوامی یا کسی دیگر
نیست بر آنگاه و طلب رضامندی و خوشنودی او تعالی واسطه
از میان ما بر خاسته است و ما حاجت بکسی دیگر نداریم نبی باشد

یا صدیق شمشید باشد یا صالح ولی باشد یا عالم آدم باشد یا
فرشته جن باشد یا پری همه در خلقت خود برابر اند و بی حقیقه محض
اصلی ندارند که بوسیله اینها حاجت کسی را خدا روا کند و یا در روز
قیامت بشفاعت اینها او قائل کسی را را کند نسبت عقیده ما
که باین عقیده صحیح مشرکین را روا بانی بیدین میگویند که اینها پیرو
عبدالوهاب نجدی اند حال آنکه عبدالوهاب نجدی در دینداری
خود از همه پیش قدم بود لیکن ما را با او هم سروکاری نیست بلکه
طریقه ما طریقه رحمانی است که درین طریقه بفریه خود را روا بانی میگوئیم
و غیر خود را شیطانی اما اهل سنت و جماعت از شنیدن این خرافات
اعمال اینها را که با عقاید عبدالوهاب نجدی سنجیدند در میزان تحقیق همه
محرقان برابر آمده خیلی مطعون خلایق گشتند و در گوش هر کس و نا کس
رسید که سلسله عبدالوهابیه بشیخ عبدالوهاب نجدی میرسد
نه آنکه نسبت عبدالوهابیه بویاب تقدس که یکی از اسمای صفات

او تعالیٰ جل برہائے است میرسد غرض ازین سرقتہ آفت انگیز ہم
 مراد نامرادان نجدیہ نہ برآمد کہ پیش اہل سنت و جماعت سرخرو
 می برآمدند و چون دیدند کہ ازین فتنہ زاسی ما را باب خورد خندہ
 گرفت و اہل تحقیق در پی آزار باشند و لقب و ہابیت ما ہم مفید
 حال ما نیابد لہذا ترک آن نمودہ و وزیر سائے محمد بن عبد الوہاب نجدی
 پناہ بردہ سقر شدند و سچامی شیخ عبد الوہاب نجدی سکہ بنام شیخ
 محمد نجدی زوہ دعویٰ محمدی کردند باین خیال خام کہ ع اگر بد بتواند
 پس تمام کند بد با وصف کہ حال شیخ محمد از حال پدرش ابرتر گذشتہ
 و در آفاق غیر معتبر و خارج از مسالک سواد اعظم و جامع جمیع مذاہب
 اہل ہوا و مخالف دین جناب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 لیکن جبلہ و ہابیہ برای امن خویش قدمی از دنبال نجدی پس
 ننہادند برہی آنکہ نام او ہم محمد است و صیغہ محمد خیلی گنجایش دارد کہ
 کسے از ہفتاد و دو نہ برآمده کہ بیرون او خیر و از نیجا باید فہمید کہ

او شان در پرده محبت صیقل در اقبال شیخ محمد ابن عبد الوهاب
 بخدی خود را محمدی میگویند که تابعین سنت سدره ثقیان شیخ
 بخدی نشوند و مثل او شان خود را هم محمدی دانسته از او شان پرسیدند
 که شما درین و آئین خویش از متبعین کدام محمد آید و او شان در پرده
 محبت آهسته آهسته حنفی مالکی شافعی حنبلی را در دین شیخ بخدی
 آورده مثل خود محمدی سازند که تا از شرک و کفر خلاصی یافته همچو ایشان
 در طریق شیخ بخدی محمدی و موحد شوند لیکن عجب است آخر دین
 بخدی که به پیروی شیخ عبد الوهاب بخدی خود را منسوب بجناب
 احدیت غر اسمه کردند و در اقبال سپهر خورشید که محمد نام داشت
 بجناب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که کسی تا ایندم از متبعین
 اهل هوا اینکار نکرده که از جمله و بایه سرزد پس جمله و بایه را بدتر از
 نصاری و نصیری ندانستن اندکی از اعتقاد نصاری و قوتی
 نصیری نیست زیرا که نصاری و نصیری هر چه کردند سبقت نکرده اند

بلکه بر ملا گردند که آن خلل انداز طریق اهل سنت نیست بخلاف جمله
 و هابیه که این داربازان از خانه فو بزرگ مسلمان بر آمده هر چه میکنند
 در پرده میکنند و میخواهند که تحمل ما بر اهل سنت و افشود و غافل از
 حال ما مانده در تلونات و تبدلات و تصرفات مانظر نکنند و ما را
 از هم ستر بان خویش فمیده از محرفین اهل هوا شمارند و ما مبتعان
 هر دو شیخ نجدی را متبع خدا و رسول دانسته با ما مرامت نکنند و
 بر کتاب التوحید و فصول التوحید شیخ نجدی ایمان آورده هر دو نسخه
 شیخ را بعینه احکام کتاب و سنت دانند با وصف که اهل سنت و
 جماعت بفضل الله تعالی در نکته بینی و سخن سنجی و امتیاز در حق و باطل
 خیلی درک دارند پس نه چنانند که در فریب جمله عبد الوهابیه افتاده
 بوجه کارخانه های عمل را بر هم زنند و در کیش خویش آتش زده
 آبروی ارباب توحید را با غواهی فرقه نجدیه و اهل هوا در خاک
 آمیزند و بلا حصول مبتل و توکل و تسلیم و رضا و زهد و احسان و

صبر و تحمل و ترک دنیا بوالهوسانه خود را موجد گویند با وصف که این
 ارکان تسعه همه در میدان توحید قدیم اول اند که بدون اینها کسی
 مبرا و خود رسیده که با سر واران اهل سنت و دعوی مہر سی کند
 نمی بینی که توحید صفت واحد نسبت جل بر ہانہ کہ مثل خود عدد ندارد
 نہ صفت واحدی کہ از ان اعداد اثناعشر و غیرہ خیزد کہ او واحد
 حقیقی غر اسمہ مبتدائی آید پس از گفتگوی وحدت کسی موجد گشت کہ از
 حلوا گفتن دہش شیرین گرد و دہر کہ دم در توحید زند تا وقتیکہ لذت
 توحید بخشد باشد و حقیقت او خود بین کذاب است بلکہ کافر و طریقت
 کہ ثابت نشدہ است در حقیقت ایمان بلکہ طالب توحید گنہگار است
 کہ در نظر ارباب توحید اول باوصاف تسعہ موصوف و مکلف باشد
 کہ ذکرش بالا گذشت بعد از ان در بحث خیالات و تصورات خود
 سعی بلیغ نموده و سادس و خطرات و توہمات و تلونات را در تصور
 نهند و دنیا و ہر چه در وہا باشد ہمہ را نا محرم خویش دانست و ہر اپردہ ^{دل}

راوندید و چیزی که مخالف شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت جناب
رسول الله علیه و علی آله الصلوٰۃ و التحیات باشد از ان اعراف
نموده موافق اهل سنت و جماعت اطاعت خدا و رسول بجا آرد
اما درین اطاعت چنان نشود که هم منصبان خود را بچشم بد بیند
بلکه شرط مهمت آنست که هر چه بنید از خود نیکو تر بیند و نفس خود را از
همه بیزیر آید از خود بینان کسی بر در توحید نرسیده که از مرءه موحیدین
دانسته شود بلکه طایبان در توحید که در کارخانه وحی نشاندند
نشانی از بدایت و نهایت در دهنود که خود را و غیر خود را در و دیده
حدیث از ما و من نیز و ند پس طایبیکه بهوای ما سوا المطلوبت
محروم از دین مطلوب گشت و اگر بخمال او جان باخت معمور است
در ره او جل بر هانه نشینده که اهل توحید از طایبان صادق اهل دنیا
را نیافته اند که الحجب ز رو سیم و گوشت و پلا و موسند و تکیه و
فیل و اسب و غیر هم موحید خیر و سواهی جبله و با بیه که شب و روز

در تحصیل زرو مال باطناً چنان مصروف اند که از خدا خبر ندارند
اما در وقت فرجست که بایاران خود می شنیدند نعره از توحید میزند
و میگویند که در آفاق سواهی ما کسی موحّد نیست پس اگر توحید است
که خدا را یک دانستن و دل را بغیر او بستن خاک است بر سر
آن موحّد که با چنین توحید شکرگت آمیز خود را از اهل توحید خوانند
و با اهل الله که چنین موحّد کذاب را در طبقات خود بینند بلکه شمر
آنست که موحّد صاحب حال هم باشد نه فقط صاحب قال زیرا که
در قبیل و قالی که ما و شما در میان آمد آنجا موحّد نیست که بر در فخر از
خاکساران و خودزندگان و شمسواران موحّدین خیزد بیت که هر
سر بر آید قلندری داند نه هر که آینه ساز و سکندری داند
حالانکه بلیاقت ظاهری کسی موحّد نگشته که بلاد زنی و چرب
زبانی و ابد فری خود را موحّد بیند و نه بجار الله خوشتری و علی الجبار
معتزله و میر باقر و اما و نور الله خوشتری و کور قاسم شعی در مقام

چه کم بودند که از ایشان کسی موحد نه بر آید و جمله و با بیه در اتباع
 بر و شیخ نجدی بجمالت موحد و محمدی برخاستند و نقلی آن محمد
 محمدی شدند که او با جماعت جدید جامع جمیع مذاهب اهل هوا و
 منکر شفاعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر آید اما بتبعانش
 دست از اتباع او نمی برد از پس از اینجا باید فهمید که شیخ نجدی
 و اتباعش در انکار شفاعت همه معتزله اند نه از اهل سنت و جماعت
 اند. ابراهیم زعم باطل متبعانش که خود را محمدی می بینند انجیز
 قول از خرافات شیخ محمد بن عبد الوهاب نجدی که در کتاب التوحید
 موجود است نقل کردم تا پس و انش را سند گردد و بداند که شیخ ما
 در اتباع سنت موافق اهل هوا بودند موافق اهل الله قال
 النجری فواحد لعبد النبی و متبعه حیث یعتقد ثم شفعائه
 و اولیاءه و هذا القبح انواع الشکر یعنی کسی می پرستد
 پیغمبر را و متبعان او را با نیطوری که آنها را شفیع و ولی خود عقاید می کند

حالانکه این قبیح تر از انواع شرک است ایضاً فقط ثبت با تصور
 اقرار آئینه ان من اعتقک النبى وغيره ولى فهو ابو جهل
 فی الشرک سواء کذبی پس ثابت شد تبصریح از قرآن که هر که
 اعتقاد کند نبی و غیر او را ولى خود پس او ابو جهل و شرک برابر اند
 ایضاً و قد نفی الله تعالى الشفاعة فقال لا تنفعهم شفاعة
 الشافعين و قال ما لهم فی الارض من ولى و لا نصیر
 یعنی و هر آینه نفی کرد الله تعالى شفاعت را و فرمود که فایده نصیب
 آنها را شفاعت شفیعان نسبت شمارا کسی در زمین ولى و نصیر آنها
 ایها المجانین الا تقولون یا الله و هو حکم فامی حاجت
 الی الحجة الی محمد و الرجوع الیه یعنی ای دیوانه با چرا نمى گوئید
 یا الله و او همراه شماست پس چه حاجت دارید آمدن بسوسه محمد و
 رجوع کردن بجانب او ایضاً و الا فیارا و یا صرهم الله شعی
 یخافون و لا یطیعون لتفتیش فی حکم و سوال

عنده ثانیاً یعنی و غیر این را در وقتیکه خدا حکم نیکند بچیزی آنهایی برسد
 و بار دیگر از خدا پرسیدن نمی تواند پس بغیر از حکم از خدا چگونه دل
 کند. ایضا و الحق ان الشفاعة لا تشفع عن الله عز وجل
 و حق آنست که هر آینه شفاعت که این شفیع پیش خدا ممکن نیست بخوا
 فانهما لا تكون الا بان کین الشفیع و بهیأ فی الحال ان الشفوع
 الیه من عدم قبول شفاعة فوات مطالب محتمه بر جواب
 من الشفیع چگونه تمیز او معاونان او اما ان کیون الشفیع
 تجویزاً ثانیاً هم من عدم رضاه و بذان استیجابان فی شأنه
 فعمالی عما یشعرون یعنی چگونه شفاعت یا باینطوری شود که شفیع
 و جاست داشته باشد پس شفع الیه اگر مخالفت کند بان شفیع در عدم
 قبول شفاعة اومی ترسد که اگر قبول نکند مثلاً بیکه بان شفیع دارم
 فوت می شود ازین سبب که آن شفیع مددکار و معین او است و
 یا اینکه آن شفیع محبوب او است که نارضا نندی او شفع الیه را

المبدأ اميكنند اين هر دو شفاعت پيش الله تعالى محال است فقط
 آگاه باش كه در مخالفت اهل سنت محمد بن عبد الوهاب بخيرى
 متبع و مقلد تقى الدين ابن تيميه است چنانچه در كتاب التوحيدش
 انه كه وكفاك قدوة فى ذلك شيخنا تقى الدين ابن تيميه
 والموفقون لا يتابعه رضوان الله عليه هم اجمعين بعنه و
 كما فيست درين امر مشيواى ماشيخ تقى الدين ابن تيميه و پيروان او
 و آنكه شيخ محمد كتاب التوحيد بنا كرد از ذخيره پدر خود بنا كردنه از جاك
 ديگر چنانچه خودش در كتاب التوحيد نوشته است كه اما بعين فم هذا
 التفصيل لما اجمله و تلخيص لما فصله المولى المستطاب
 امير المؤمنين امام الموحدين الشيخ عبد الوهاب طوبى له
 حسن باب اقتصارنا من كتابنا الكبير لتيسيل الضبط
 على كل قارى من الكبير والصغير مرتب على بابين الباب
 الاول فى رد الشرك والباب الثانى فى رد البدعة

الباب الاول في رد الشك وفيه ستة فصول **فصل**

الاول في تحقيق الشك وتقسيمه وتقسيمه وانكشج محمد ابن عبد الوهاب

نجدى كه در باب شفاعت بالاذن آورده كى نسيه فان شفاعته

لما كانت مقيدة بالاذن كانت كذا شفاعته بمعنى آئینه

شفاعت وقتيكه مقيد شد باذن پس شدن و نشدن آن شفاعت

برابر است و دوم نسيه و اما شفاعته بالاذن التي كذا

شفاعته وهو المذكور في القرآن والحديث فحما لما

انهم لا تكون لاهل الكباير الذين ماتوا بلا توبه

يعنى وليكن شفاعت بالاذن كه شدن و نشدن آن يك است

وآن مذکور است در قرآن و حديث پس حال او نسيه كه تركب

كبيره اگر بى توبه بيمير و شفاعت او نخواهد شد و آنكه شيخ محمد ابن

عبد الوهاب نجدى در كتاب التوحيد بلمانان را مشرك قرار

داده است از انجمله كى نسيه اعلموا ان الشك قد

شجاع في هذا الزمان وداع والامر فدا الى ما وعد الله
 ويقال وما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشركون يعني بدني
 كهبر آئيه شرك درين زمانه جا گرفته است وچنانكه الله وعده کرده بود
 همچنان شد الله گفته بود كه غيبت مسلمان اكثر مردم مگر آنكه شرك ميكنند
 و دوم انيست - وظهر ما قال رسول الله لا تقوم الساعة
 حتى تلحق قبائل من امتي بالمشركين وحتى تعبد قبائل
 من امتي الاوثان رواه الترمذي وعن عائشة رضي
 قالت سمعت رسول الله يقول لا يذيب الليل و
 النهار حتى تعبد للآلات والغريمي فقلت يا رسول الله
 ان كنت لاظن حين انزل الله هو الذي ارسل سوله
 بالمدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره
 المشركون ان ذلك تاما قال انه سيكون من ذلك
 ما شاء الله ثم مبعث المدرسي طيبة فتوفي من كان

فی قلبه حبه متجنّح دل من الایمان فقیقی من لاخیر فیه فیرحون
 دین آبائهم رواه مسلم فانما نری عامته فی هذا الزمان
 مشرکاً یعنی ظاهرش اندک فرموده بود رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
 که نمی آید قیامت تا وقتیکه طبع نشوند قبایل از است من باشند کان و
 تا حدی که پرستش نکنند گروه از است من او تان را روایت کرد
 آنرا از نزدی و از عایشه صدیقه فدا کرده گفت شنیدم از رسول الله
 صلی الله علیه وآله وسلم که میفرمودند قیامت نمی آید تا وقتیکه عبادت
 کرده نشوند آلات و غری پس گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
 من میدانستم و قتیکه فرستاد خدا آیه هو الذی ارسل رسوله الی آخره
 باینطور که غلبه دین حق تا آخر بماند فرمودند که تا آنوقت نخواهد ماند که
 خدا میخواهد باز خدا میفرماید یک بواسی پاک پس بمیرد آنکه درش
 برابر دانه خردل ایمان خواهد بود و همانند آن مردمان که در آن هیچ
 بهتری و خیر نیست پس همه میگردند بر دین پدر و پدر کلان خود روایت

کرد این را مسلم و بخدی میگوید پس مایه منیم درین زمانه سایر مسلمانان
 را مشرک انتهی اکنون بخدیست جمله و هابیه گزارش نیست محمد شما که
 حدیث ترمذی و مسلم را بطور تاویل تحریف کرده بر ندید باطل خود و سند
 او را در امر ادش معلوم گردید که در زمان او قیامت گذشت زیرا که نزد
 او همه مسلمانان مشرک گشتند و اگر نزد شما محمد است گفت پس
 پدرش و تبعانش ایمان خود را چگونه سلامت بر ندید زیرا که در زمان او
 همه مسلمانان که در دل شان برابر دانه خردل ایمان بود مردند لیکن
 آن قیامت موعود کی گذشت در زمان او یا در زمان شما یا در آن
 زمانه که در علم الهی متوقف است بر تقدیر اول ایمان او را شما از کجا
 یافتید که باتباع او پرداخته محمدی شدید و بر تقدیر ثانی که آن خوب
 کذب است ایمان شما کجا رفت که به پیروی پدرش شما و بانی محمدی
 بهم فاسد و بر تقدیر ثالث یعنی آن قیامت که در علم الهی جلشانه
 منحصر است آن قیامت اگر در زمان بخدی گذشت پس در آن زمان

سخن کذب بخدی و دیگر علامات قیامت هم یافته فاشده بود که به پیروی
 آن کیا دشمنان خود را محمدی می دانید پس اگر محمدیت نیست که در شما
 موجد است عیسائی آن را بر حال شما خنده بگیرد حالانکه محمد ابن
 عبد الوهاب بخدی که در اتباع او شما خود را محمدی می بینید
 شک نیست که آن مخرف از حلقه اهل سنت و جماعت برون آمده
 سرش را گردید که او از محرفین معتزله و خوارج است نه از اهل سنت و
 جماعت زیرا که شفاعت مغفرت پیش اهل سنت عام است هر
 مسلمان را اگر چه در گناه کبیره بی توبه بمیزند الا ماشاء الله
 ورنه توبه روم مرگ یا پیش از مرگ بر اهل کبایره و صغایر و در دنیا
 خود شفاعت است و قیامت که نوبت شفاعت بشفع و شفع الیه
 رسد و این مشهور است که هر کس حساب پاک است او را از
 محاسبه چه باک پس شفاعت بر آن اهل معاصی است که در
 معصیت بلا توبه بمیزند اگر او تعالی جل شانہ خواهد بر حمت کامله خود

یا بشفاعت شفیع او شانرا عفو فرماید بلکه یقین باید کرد که شفاعت
برای اهل معاصی در قیامت خواهد شد نه برای کفار و مشرکین
و کتب تفاسیر و عقاید اهل سنت ندیده اند که تفسیر جابجا کرده
است الشفاعه حق لاهل الکتاب و در حدیث رضا کرم
هم آمده که فرمود که ابن عباس رضی الله عنهما فرمودند که یادگیر از سنن
صحا که **وَمَا لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ** در قرآن برای
مشرکین است لیکن برای مومنان شفیع و نصیر بسیار اند بنابراین
این مولانا شاه عبدالعزیز علیه الرحمه در تفسیر غزالی زیر آیت
الْقَائِلُ مِنْهُمْ شفاعت که فرموده اند یکی نیست باید دانست
که متغیر است باین آیت در نفی شفاعت تمسک میکنند و میگویند
که روز قیامت شفاعت نخواهد شد لیکن نمی فهمند که در این
آیت نفی شفاعت از طرف کسی است که هرگز شکر نعمت الهی
نکرده باشد و آن نیست مگر کافر و شفاعت در حق کافر بالاتفاق

مقبول نیست ایضاً فی آیات و احادیث بسیار دلالت بر وقوع شفاعت می کنند پس تخصیص آیه لابد است باینکه
علیه الرحمه فرموده اند که احادیث متواتره بیان کردند که غیر از
کافر در حق همه اهل معاصی حکم شفاعت خواهر است در این معلوم
ست که محروم مطلق از شفاعت کافر است و بسبب و مناسب
سفاهم هم نفی همین شفاعت است زیرا که این کلام بر آن
نیاید مناسب اهل کتاب و هم شرابان ایشان است که نه دانند
که با وجود کفر بزرگان ما را از عذاب خلاص خواهند ساخت و دوم
اینست که نولانی مدح علیه الرحمه در تفسیر غفر بزرگ نوشته اند که
اهل قبله از این سبب است که عظیم و راد که بعضی از ایشان
ترکب کبیره را وعید قطعی و ایمی ثابت میکنند و می گویند که اگر حساب
کبیره بی تو به میر حکم او حکم کافر است و همین است مذنب معتزل
و خواجه الی آخر ما قال و بعضی از ایشان وعید قطعی منقطع

برای او ثابت میکنند و می گویند که او شایان عفو ندارد و البته مغفوب
 خواهد شد اما عذاب او منقطع خواهد گشت و آخرها بهشت خواهد رفت
 و همین است مذنب بشمرسی و خالدی و دیگر جاهلان بے وقوف
 و بازمی فرماید که مذنب صحیح که صحابه و تابعین آن را شروعاً بیان
 فرموده اند و اهل سنت و جماعت آن را اختیار نموده است که ترک
 کبیره قابل عفو است اگر چه بے توبه ببرد و او مانند سایر مسلمین است
 در نماز، عبادت و استغفار و اعانت بصدقات و برات و در حق او شفاعت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و رحمت الهی را امیدوار باید بود بلکه یقین
 باید کرد که حق تعالی بر رحمت بیغایت خود یا بشفاعت پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم از بعضی مرتکبان کبیره عفو خواهد فرمود انتهی و مولانا
 محمد اسماعیل شهید علیه الرحمة و رحمه الله متعین فرموده اند که ارباب این
 کمال و قسید که با صلفاء و اجتنافایزمی شوند سه فریق میگردد قومی
 بسبب کمال علم و منصب خود التفاتی باز آله صاحب و استعمال

مشکلات از دل ایشان سر بر نمی زند اگر چه اورا پایه عرض حاجات
 بهم رسیده است، بحدیکه دعا او واجب الاجابت و تقوُّد او
 واجب القبول گردیده و قوم دیگر در عرض حاجات و استعجال
 مشکلات و سعی در شفاعت گرم می باشند و قوم دیگر که در دل نشانی
 اوقتنمای استعجال مشکلات و شفاعت ذومی الحاجات حادث نشود
 لیکن زبان نمی کشند الله تعالی دعا، حالی ایشان قبول
 می فرماید و ایشان را بلکه سایر عظمای محافل قرب را مطلع
 می سازد که ایجاد این امر محض برای استرضای ایشان و تنفیس
 اقتصای قلبی ایشان منتهی گردیده الی آخره و مولوی محمد موسی
 صاحب مرتون خلیف انصاری مولوی رفیع الدین صاحب غلبه الحزم
 در رساله حجتہ العمل نوشته اند که حضرت جناب خلاصه العلماء محبتہ
 اللہ فی الارض حضرت شاه عبدالغنیز قدس اللہ سرہ الغزیز
 در رساله و بابیان در باب شکر بودن استعانت از غیر خدا

نوشته اند اعلم ان الاستغفارة بغير التوبة والرجاء له
 بوجهين احدهما ان يكون على وجه الاستقلال في
 التائب والايحاد ولا شبهة انه شرك وثانيهما ان يكون
 على وجه الاعانة والارشاد بوجه التدبير والشفاعة
 اول دفع الشر ولا شبهة انه ليس بشرك او ورد في الاتحاد
 يا عباد الله اعينوني ويا محمداني اتوجه بك الى ربى
 وورد في اعداد الحسنات اعانت المملوك وكذا ايقاف
 الرزق عند غيرة الله على وجه المواساة والمراعات
 ليس من الشرك في شئ الى آخره يعني بايد دانست كه مدد از
 غير خدا خواستن و دعا كردن و قسم است مگر اينكه در ايجاد و تائيد غير
 مستقل فهمیدن اين بي شبهة شرك است دوم اينكه بطريق تدبير و
 شفاعت كه آن بطور اعانت و ارشاد است و يا بر اى دفع شر و
 اين بيشك شرك نيست چرا كه در حديث آمده است كه اى بنده گان

خداوند کند مراد ای محمد بنیک من متوجه میشوم از واسطه تو بسوی
 خدا و مدد و مضطر کردن و حدیث از شمار حسنات است و همچنین است
 طلب رزق از پیش غیر خدا بطریق مواسات و مراعات که آن بوجوب
 شرک نیست در چیزی و مولانا شاه ولی الله محدث دلبوی علیه الرحمه
 در کتاب انتباه فی سلاسل اولیاء الله فرموده اند اخیر فی الشیخ
 ابو طاهر عمن اوستاذ القشاشی انه کتب الی ابی بنی صلی الله
 علیه وسلم کتاباً فی بعض حاجاته صورته یا رسول الله و
 علیک انت اقرب الی منی ام هذا فبحق قریب منی
 ان بعثت الا ما شفعت منی و منی قضا کلمات الذی یتیم و
 الاخر و یتیم یعنی خبر داد مرا اوستاد من شیخ ابو طاهر از اوستاد و قشاشی
 که آن نوشت بنی صلی الله علیه وسلم را عرضی در کدام حاجت خود که عبارت
 آن نیست که یا رسول الله بر تو درود فرستید تو نزدیک تر هستی بسوی
 من از من بافتی پس همراه حق قریب خود را از من اگر چه بعید هستم

شفاعت کن بر اے من و حل کنان پیش خدا همه حاجات مرا در دنیا
و آخرت انتہی و آنکہ عبد الرحمن سرہندی از اہل ہوا پریدہ و در پنج
بمیان طریقت مکشوفات خود را کہ در مکتوبات الف ثانی واکرد
غرضش آن بود کہ از اہل طریقت مخالفت نیز و سلوک شان ہمہ بہم
خورد و یا آنکہ مکتوبات ہمہ از آوردہ عبد الرحمن سرہندی است کہ
در حلقہ نقشبندیہ علیہم الرضوان بزرگ جدید آمدہ بنام الف ثانی
علیہ الرحمۃ شورش کرد چنانچہ عداوت حضرات مجددیہ علیہم الرضوان
است کہ تفسیر احمدی بنام حضرت مجدد علیہ الرحمۃ برآمد و تفسیر طہری
بنام ظہر جان جانان علیہ الرحمۃ برخاست ورنہ حضرت مجدد علیہ الرحمۃ
کہ یک جم غفیر از علمای ربانی بر کمالات و فضایل او شان متفق اند و
شک نیست کہ آن واسطہ بلوغ علم نبوت و وسبہ وصول الی کمال طریقت
ہم از ائمہ اہل توحید بودند و در زہد و ورع یکتای زمانہ خود است بگویم
اگرچہ از اسرار او شان آگاہ نمیم اما منافقانہ ہم نمی گویم بر اے آنکہ خیلے

از اهل الله در سلسله او نشان گرفتار آمد و در حلقه بگویشان او نشان
می نمایند و اگر چه در سلسله او نشان یستم فاما متقد جمال او نشانم
زیرا که از ثقات بسطاع می آید که او نشان در عهد خود نظیری نداشته
و نمایند هم از او نشان کسی برخاسته که با او نشان الیه مبرری زنده
پس بگویم بکنه با نه که در هر حق نقض و رنگ دیگر دارد و از آنجانب
باست یغفر نسبت مکتوبات با آنجانب نبلی و مهم دارد و است آنکه
مکتوبات بر این خود بینی و کلمات زنی و گزینشی می نماید تا آنقدرش اگر نسبت
مکتوبات با آنجانب کرده آید باشد که از قبیل تشابهات او است که در
ضمیمه آن همه قاصد و معذور اند کسی محضه من نگشته که در سوی فهم اسرار
او نشان نماید سوای عبد الرحمن سر نهایی که آن بیچاره نامراد بر در
مجد و علیه الرحمة دم در مریدی و مرادی زد که من هم مرید الله ام و هم مراد او
جل مستانه و از وحدت الوجود گریخته در وحدت الوجود بطریق نقیض
نسبت و هم سلسله ارادت خود را بلا توسطه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

یافت تمامی متصل ساخته بدخود را نایب مناب بدانکه می دید و یک
 را دوت خود را بمحی الرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بواسطه کشیده
 رسانیده اوست و دیگرش مانده تمامی در سلطنت بنیرش را قبول نمی کرد
 زیرا که عبدالرحمن بن محمد از باب قیام در چپ و راست خاک بیخته بنیال
 بآنست مطالب از آنجا خویش در آورده و داشت که از عیان چو بر آورده بود و چشمه
 که از کعبه خویش نزد قیس از آن مرید محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
 برود و هم چیده امی شد و بدین دولت را ملت بنو و اطفال قرار دادند
 مثل اسمعی الله علیه وآله وسلم ناخوانده یعنی آتی نمی آمد و با که ناخوانده یعنی
 مانند او صلی الله علیه وآله وسلم با آنون پیوسته این دولت حاضر نمی شد
 که بدون طلب دست دراز کرده در نرم توحید از خوان نعمت چند نعمت
 جریب دشمن بن میزد و خود را است گفته شرک دولت نبوت میشد و خود را
 تابع دیده از اصالت بی مهر و نمی ماند و خود را اولیسی دانسته بخلاف
 حضرت اولیس قرن و مرنی حاضر و ناظر میداشت و بفضل تربیت یافته

و بر ادب استوار رفته خاص سلسله خود را سلسله رحمانی میدهد سلسله غیر خود را
و خاص لایقه خود را طریقه سبحانی می نمودند طریقه غیر خود را و خاص خود را عبد الرحمن
قرار میدادند غیر خود را و رحمن جلشانه را خاص رب خود میگفتند رب غیر
خود را رحیمین را خاص مربی خود می انگاشتند نه مربی غیر خود را و صف
که کسی از اسوار الله نیست که از رحیم الرحیمین غیر همه مربی آن نباشد
پس عبد الرحمن سر مندی بیچاره چه خصوصیت داشت که تنها از راه
تتمیز رفته از اسم و صفت جز ذات اقدس تعالی نمیخواست کاش آن
نام را و بان ادعای تصوف دانی و نکته چینی و حرف گیسری و در بقیه فهمی
و انشا پر دازی و سخن رانی مخالفت با سرداران اهل توحید هم
نموده یکی از فرق سوحیدین می شد و این لفظ سبحانی که الف ثانی
علیه الرحمة بیرون از صحو از آن حرف زده بود و آن حرف سبحانی که
بسطامی علیه الرحمة بسکرا از آن برخاسته بود و آن نام را و ارامی بابست
که هر دو را در عرصه وحدت یکی دیده از اسم و صفت جز ذات اقدس

نقالی نمی خواست و زنه جناب احدیت حبل برهانه موحد را بر آ
 آن نه آفریده است که در سیننه بنی کینه اش و در سبانی نقش مند و یک
 آنکه از دایره نفس برآمده و دیگری اینکه ماورای نفس و آفاق است
 و آن سبانی که از دایره نفس نه برآمده تشبیه است که لباس تنزیه پوشیده
 و این سبانی که ماورای نفس و آفاق است تنزیه است که گردی از
 تشبیه بومی نرسیده و آن سبانی که لباس تنزیه پوشیده سرچشمه ایست که
 از سکر جوش زده و این سبانی که گردی از تشبیه بومی نرسیده این
 مدعی از عین معجور برآمده است آبی غافل آن سرچشمه شیرین که از سبیل
 وحدت بر آید فشنگان اهل توحید جوش زده بود آن سر حلقه حضرات
 مجد و به در علوم مرآت خود که تو از آن آگاه نیستی جدا از آفاق و نفس بود
 نه آنکه در دایره نفس جوش زد بلکه در دایره نفس نمی گنجید و نه دایره
 نفس را در حلقه سنان آن سر نشامی موحدین راه بود و نه خود
 را در محفل زندان آن سلطان السالکین نشانی که تشبیه لباس

تتزیه پوشت بمسار الله تشبیه چاره راجحه قدرت است که در عالم
 ماسوت بلباس تنزیه آید بلکه آن تنزیه نیست که در عالم حساب
 است و کسی لباس تشبیه را در لباس او میباید و صف که
 تنزیه را حاجت بلباس نیست که در تشبیه آید زیرا که تنزیه از جمیع اجزا
 و لوازم و اسباب تشبیه منزله میراست و نه هر جسمی تشبیه لازم
 می آید و این محال است و آنکه حشر پنهان تشبیه علیه السلام را
 جوش زده بود آن تشبیه را الهیوت بچنان بود که در عین معجزه غرق شده
 بجز او سر بر آید که این از سهم و صفت جزذات اقدس تعالی است
 نمی خواست تشبیه این پروردگار خود را در تحت گذاشته فوق عالم
 اسما و صفات جزذات حق تعالی نمی یافت که خود را امر بای الهی
 و محبت های فضل و کرم نامتناهی میدید و بالای مقام خلفای ثلاثه
 و اهل بیت و جماله و کبار الله جای خود را در محاذی مقام حضرت صدیق
 میگفت و نهایت را بابت و بدایت را نهایت تصدیق نموده نقیض

می نسبت که نهایت دیگران در بدایت با من است و آنست که در این چهار
 مبنی از مرکز خاک نه برآمده و وزیر ملکوت و حیرت از بدایت به تمکین
 نهایت چرخ میزد و آن عنقاسی اوج گیر از همه بالا بجائی رسیده بود که
 اثری از بدایت و نهایت در آن نبود که نهایت دیگران را در بدایت
 خود نشیج میدید و این راست است که هر که در اندیشه از بدایت
 و نهایت به خبر دارد که خود را بر آن پلند نه بدانی که پیش از باب توحید
 توحید صفت واحد است نه صفت من و تو لکن با من و تو باقیست آن
 شرک است نه توحید و چون من و تو از میان برخاست آن فنا است
 که بر بقای واحد دلالت دارد و دیگر آنکه توحید و تئیکه صفت واحد
 برآمده معنی آن در حقیقت یک بودن و یک شدن میخیزد و در نه
 یک دانستن توحید خام است پس ستر آن تمیز ما بقیه ازین محل
 داشت که جامع مکتوبات عبد الرحمن سرمنند است نه امام الهی
 ثانیا علیه الرحمه که آن مجیز و از خدا نترسیده همچو مکتوبات بی سرو پای

خود را ملقب بملکوت اب الفِ ثانی کرد حالانکه امام الفِ ثانی
 علیه الرحمة بآن رتبه عالی انقدر کج فہم و مہوش نبود کہ پیر بران
 خود را از خود کمتر میدیدند و کسانیکہ از نہایت خیر میدہند و اسد اعلم
 آن کدام نہایت است کہ خود را در ان می یابند و نہ راہ سلوک
 پایان ندارد کہ روندگان ش بران استادہ پیش نروند البتہ
 بلند بہتان بہر جا کہ میرسند آنرا بدایت خود می بینند نہ نہایت
 خود کہ نہایت را در بدایت یابند بلکہ تینہ در بدایت و نہایت در راہ
 سلوک و ہم است و آنکہ نہایت دیگران را بوجہم در بدایت خود
 می یابند آیا از کجای یابند اگر از راہ سلوک می یابند در راہ سلوک
 نہایت نیست کہ از بدایت یافتہ شود پس نہایت را در بدایت
 گرفتن نہی از جماعت و بوالہوسی نیست زیرا کہ درین و ہم بدایت
 ہم نیست تا نہایتش چہ رسد کہ متلونی در منزل خویش بطرز نور راہ سلوک
 را پیچودہ بی نہایت را از بدایت و نہایت گیرد با وصف کہ عبد الرحمن

سرزمینی را از کج چرخ خود امام ربانی گشتن محال است ورنه هر قابل
 باختراع و ابتداء خویش امام ربانی میشد و این ممکن نیست زیرا که
 این خاص منصب نبوت است که سواهی انبیاء علیهم السلام کسی
 امام ربانی نگشته که خود را شریک دولت انبیاء بیند و ولایت اولیا
 را طی نموده در تحصیل کمالات نبوت خود را از اصالت بی بهره بیند
 و سلسله ارادت خود را با اولیای بلا توسط کسی متصل کرده خود را
 امام ربانی نماید که بعد از ارسال دور محمدی گذشت دولت احمدی
 رسید انچه گفته انگیز عبد الرحمن سرمنهدمی برای آن بود که حضرت
 مجید و علیه الرحمه مورد ولایت از باب توحید گشته سپهر بلا بش
 گردند آنکه عبد الرحمن نام را در یکتوبات گفت که محبت را در احکامات
 متابعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شرط نیست این نکته اش
 بر آن بود که نزد متبعین این تهمیه و عیو سود که ابو صفیه علیه
 الرحمه را جهاد خود مخالف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و نیز

الف ثانی علیه الرحمة که او را بنحیر یا میکرو نمی فرمود که مجتهد را در امور
اجتهادیه متابعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ضروریست پس
میویداشد که ابوحنیفه در اجتهاد خود مخالف رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم بود که این نکته از الف ثانی بگوش آمد حاشا و کلا که امام
ابوحنیفه علیه الرحمة در امور اجتهادیه با جناب رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم مخالفت کرده باشند و نه کلمات غرور آلوده از زبان
مبارکش برآمد که خود را شریک دولت انبیاء دیده هم پیره رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم می برآمدند و علی نه القیاس در مکتوبات عبد الرحمن
سه منهدی خیل سخنهائی بوقلمون است که نزد امام ابوحنیفه و امام الف
ثانی قائل آن مقبول در گاه نیست و نه امام ابوحنیفه و امام الف ثانی
خود را با امام ربانی شریعت دادند و نه خود را خادم رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم گفتند که با صحابه رضی الله تعالی عنهم و جمعی همسر
خنیز بلکه آن سرور امام خود را برابر خادمان خدام انتخاب ننمیدیدند

که ارادت شان قبول و ساطت نه نموده اجتماع شان مخالف رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم افتد البته جهادی که بار رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم مخالفت دارد آن صرف اجتماع عبد الرحمن سرسندی
 است که بعد الف اول در ابتدای الف ثانی که هنوز ناتمام است
 بنام الف ثانی علیه الرحمه از مکتوباتش بطور آمدنه اجتماع امام
 ابو حنیفه و امام الف ثانی ورنه سواد اعظم است مرحومه که در او شان
 از مجموع عبد الرحمن سرسندی در هر فن زیاده تر محقق گذشته اند
 عبد الرحمن سرسندی را گذشته فتوی از اجتماع امام ابو حنیفه
 و امام الف ثانی نمیگرفتند شنیده که در زمان امام ابو حنیفه و امام
 الف ثانی صد با محقق بودند که میل با اجتماع داشتند اما پیش الملحق
 نشانی از او شان باقی نماند مگر کسی که در شریعت با ابو حنیفه و در
 طریقت با امام الف ثانی موافقت کردند البته او شان در میان
 اهل سنت از مجتهدین شریعت و دقیقه شناسان طریقت گشتند

پس اجتماع و شریعت که مخالفت طریقت نیست یا رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم مخالفت ندارد و اگر در آن اجتماع می باشد که در
مکتوبات از عبد الرحمن سر مندی می بینیم و آنرا که او اوش قبول و طاعت
نمی نماید و نه این شریعت و طریقت هر چه می یابند بواسطه می یابند که
آنهم از طفیل جناب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است نه از
جایی دیگر که ارادت شان با و تعالی عز اسمه قبول و طاعت نمود
از اجتماع و شان در چپ و راست مخالفت خیر و پس عبد الرحمن جناب
بنده که مکتوبات خویش را مکتوبات امام ربانی قرار داده گفت که
سجانی من نه آن سجانی است که بطامی بان قائل گشته حال آنکه
این نقشه عبد الرحمن توی از و رنگ نیست اول آنکه اگر طامی
علیه الرحمه در کمال خویش نزویش ناقص بر آید باز او کامل از کمال است
که پیشوایش ناقص بر آمده باشد یا وصف که یک ار او نش به واسطه کشیده
بمحمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میرسد که در آن واسطه کشیده

یکی از اکمل اوشان بسطامی علیه الرحمة بود که بدون اوشان کسی در
 خاندان اوشان کامل نبوده که بسطامی علیه الرحمة را از خود ناقص بیند
 پس آگاه باش که هر که در اجتماع و طریقت پیروم شد خود را از خود ناقص
 بیند شک نیست که آن مفتخر نمی شود ناقص است که نقص خود را بنقش می زند
 خودی بیند و شکران نعمت اگر آن بود که جلی عبد الرحمن را پاره کرده پس
 بهتر از آن کفران نعمت است و دوم آنکه اگر پیش عبد الرحمن بسطامی
 علیه الرحمة ناقص برخاست پس او از کجا کمال آورد که از طفیل بسطامی
 علیه الرحمة سینه سینه باور رسیده باشد و اگر از آن سلسله اش
 بسطامی علیه الرحمة ناقص افتاده باشد که از آن ارادت عبد الرحمن به الله
 تعالی قبول و سلطنت نمی نمود پس درین شک نیست لیکن از خباب
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا دم او در خاندانش چه گذشته اند
 که بسطامی علیه الرحمة تنها در سواد اعظم ناقص گذشت و سر سندی در
 کمال خویش مجرب از سواد اعظم جدا افتاد پس خاک بر صاحب را و تکیه

از همه تنها خیزد و مصداق من یشاقق الرسول من بعد تائید له
 الهدی و یلتجئ عیسیل المؤمنین قوله ما لولی و لصلوة جنهم
 و سادات مصیر او اتبعوا السواد الاعظم فانه من شد
 شد فی النار گردد و قال الله تبارک و تعالی
 یسل بر یانه قل یا اهل الکتاب لا تغلوفی دینکم
 غیر الحق و لا تتبعوا الهواء قوم قد ضلوا من قبل و
 ضلوا کثیراً و ضلوا عن سواد السبیل تمت بالخیر

قطعه تاریخ از نتائج افکار که با رجباب منشی حافظ نظام احمد
 صاحب انداز تخلص مستم ریاض الاخبار رئیس اعظم شهر خیر آباد

طبع گردید نوشت نسخه زیبا طرز سے

بر سخن زخم فروشانه گذارد یا رب

حرز ما صفحه نشین یا به سیکاری خوش

سر اعدا زده انداز به سال طبعش

بر زدم صاعقه خرمن دین اعدا

سلسله کشائی زلف سخن بچهره جان نواز قدسی پیکر اسرار
فرب تقریظ نسخه الاستواء علی الاستیلاء مصنفه سخنور بایندر
عالم معقول و منقول جناب مولوی غلام محمد خان صاحب
حنفی مازندرانی از منشی سید ریاض احمد صاحب ریاض
تخاض مالک ریاض الاخبار خیر آباد و ده ضلع سیتاپور و قاض
ایمان به نیردان نیاز گزار است که طاعت من راضه نیاز کاری رسید
و ناز کاریم بحویت لطفی جان نواز که جان نوازیش از حسن قبول
لب محبوب رنگ باستعاره داشت جوهر آئینه و لم زد شاد م
به نازها که نامم به طاعت آمد و طاعت من بنام بیچارگی خوشگی نامم
را بوجود آئینه سرشت و رونمایی از حسن قبول داد و دیدها به تماشا
خواهم حسن و پندار من که تر بودن خاکم به جوش انفصال لطفی از
سرشت آنچنان داشت که پنداشت من را وجود هر ذره به شرم
ناروانی جنس روزگار بودن طلسم از مضیقه اعجاز میگرد

چشم کشوده اند که در راهی من میزائیده نامیدم و از کوه پشته
 خاکم نگار پایش باد که خباب احدیت نیازهای کشمش ناز طلسم
 از لطف طاعت به شکستن رسید باز طاعت تلخچه ماند منتقم بارز و
 طاعت وقف سجده باد که بشرم نار وانی جنس روزگار آئینه ام
 به صفار سید و گوهرم بیش به آید عمرم به اجزای نیش سر ایاکشی
 منت را شعله کرد یا آن وقتی از عمرم نمی رود که صله از نشت
 نا آغاز کیف ندارد و نظری از دیده ام جلوه برون نه نهد که
 حاصلم به لطفش نباشد هر چند زمانه بآن کار ساز هست که باز نا
 هم نه سازم و ز روزگار که بر سرم سبب دور مانم اندرین آشوب
 حوادث روزگارم وقتی ندارد و عمرم به لطفی نمیکند از آشوب کمتر
 به چشم بنجار من است گوئی صاحب روزگار ساز بنجار من است
 شکوه به لب سخن فروش و لب به سخن فروشش نموش بود که
 و قتم صله از منجا ضبط و مشغله منت گذاری از شمار لطف جلوه

بجستم کشتائی داد و دادم و دیده برزوم - تماشا برقص او فتاد و جلو
 به نظر داد و شعله بطور عالم فروز دیدم - و برقی به شعله فروزی جهان
 سوز - رخ تافتگان جمال به شوخ کاریش دامن از ناخن چینی
 و چهره فروزان حسن به عشو طرازش چین آستین به موج شعله می شکند
 دیده به ادایش دل به چشم مردم گذارد - و هنگامه گزینی به تنگ
 و سستی دل حشرستان جلوه می نماید - نه گویم مگر باکر شده طرازی
 ستم بگیر سخن و پیکر آرائی سخنور که دلفریبان را به دین فریبش
 کاری و پاداش از همه رفتن منجاری افتاد هر چند پیشینه بساط
 افروزان بزم گفتار شمعها رخ از نقاب فانوس کشیده بدست
 موج بادند خرام سر بر بگذر گذشته و گل یکف موسوی بهار داشته
 معجزه کاری دید بیضا ساخته اند مگر این که من میگویم اثر گذار گذار
 شمعهای آن طلسم کاران است هر چند شگفت آور طلسم را به
 سامان گفتن فروخته خاکی نگویم مگر با عجز کاری این بالا

جوهری غیر از فراخاستگی دعوی هم نماند دیده و ران بنظر سے از
انصاف این گنجینه گرانمایه که بنام الاستواء علی الاستیلا
گهرستان دامن روزگار است شجر انعمای مهر گرد یکف آورد
تابش جلوه به عرشیان دازد و جلوه فروزان بزم عرش سیارگان
به نثارش می گذارند و در باب آگهی بایمان ایمان من بطلان
حق پیرو ہی بکارم سر و سامان من است یارب این گشود
بساط سخنبوری به شمع فروزی ایمان از جلوه کاری نورست
فروغانی و لعل شمع بساط افروزش باقیان شرح حال
یزدانی وقف درختانی باو نخط

خاتمة الطبع

ایزد سپاس و درین دلی ساله اخیر از تحقیق مقام حقه می رساله الاستواء علی الاستیلا تصنیف شد محقق
ناضل موفق صدق گوئی پدید بولوی غلام محمد انصاف حقه می شمع فروزان منافع لطیف حمد و ثناء
شهر خیر آباد مقام کلمه طبع می شمع فروزان منافع لطیف حمد و ثناء

